

۹۴

قفل ،
یعنی که کلیدی هم هست

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

kaweh
kaweh



تابستان ۱۳۸۰

در این شماره

۲	دکتر سیروس آموزگار	راز بقای ایران در کجاست؟
۶	مهندس جلال الدین آشتیانی	اشاره هائی به یک رویداد تاریخی
۱۰	ترجمه دکتر محمد علی نجفی	گفتگوی «ولز» با استالین
۲۲	باقر مؤمنی	نخستین ترورها در جامعه مدنی اسلامی
۳۱	دکتر منوچهر تهرانی	گذشتی در شهرهای ایرانی در سده های میانین
۴۳	دکتر جمشید فاروقی	افسانه های تاریخی، تاریخ افسانه ای
۴۹	علی میرفطروس	تاریخ افسانه ای یا افسانه های تاریخی
۶۴	احمد افرادی	نیمای آل احمد و نیمای شعر فارسی
۷۷	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	خالی یا خیالی
۸۳	مهندس ایرج هاشمی زاده	کل سرخی بر مزار تقی زاده
۹۲	حسن رجب نژاد	کپی گلایه ای
۱۱۲	مهری کاشانی (لنکرانی)	صیغه
۱۱۸	عباس پهلوان	اینهم شد نام فامیلی؟!
۱۲۵	دکتر محمود خوشنام	اینجا لندن است، رادیو بی بی سی!
۱۳۳	دکتر احمد (ایرج) هاشمیان	ترس از پرواز
۱۳۵	سعید شاهرخ	نامه ای از تهران
۱۳۸	هوشنگ معین زاده	خیام و آن دروغ دلاویز

وآثاری از: دکتر صدرالدین الهی - مینا مشیری - رضائی - هادی خرسندی - ن-دریا - دکتر محمد عاصمی - دکتر امیراصلان افشار - جمشید رسائی زند - مهرانگیز رساپور (م. پگاه) - ناصر رستگار نژاد - مسعود سپند - دکتر اسماعیل خوئی - زیباکریاسی - شیرین رضویان - دکتر طلعت بصاری (قبله) - خسروباقرپور - مهندس بهرام معصومی

۱۹۹	ترجمه: کمال روزبهان	مرگ قهرمان از احسان طبری	بخش آلمانی:
۱۹۳	ارنست فامولر و حمید تفضلی	گزارش سفر از:	
۱۸۹	رئیس انجمن قلم آلمان	گذران چهار ساعت در آلمان	
۱۸۵	دکتر داود منشی زاده	تعزیه آدم و حوا	
۱۷۱	دکتر فخرالزمان شیرازی-محمودیان	شعری از	
۱۷۰	والتر تیتز	درباره ی کتاب طراحان ایران	

روی جلد از هنر مند ارجمند زمان زمانی
پشت جلد: اثری از زنده یاد استاد حسین بهزاد

صدرالدین الهی

تازه، کهنه چه خبر؟

با خانم سیمین بهبهانی صحبت می‌کردم. ضمن صحبت پرسیدم «راستی تازه، کهنه چه خبر؟ انتخابات است در تهران چه می‌گذرد؟» «کار تازه چه کرده‌اید؟» با خنده شیرین همیشگی گفت: «خبری نیست همانست که بوده است و هست و خواهد بود».

دو سه روز بعد این شعر را برایم فرستاد با یادداشتی کوتاه در حاشیه آن به این شرح:

«آقای الهی عزیز، اینهم شعر. این روزها بازار چنین مکالماتی گرم است. سیمین، اردیبهشت ۸۰»

مکالمه خانم عصمت با آقای کرامت!

آخرین شعر سیمین بهبهانی



سیمین بهبهانی

- تازه‌گی چه خبرها؟

- «کهنه» هم خبری نیست:
جز گرفتن و بستن
کار «تازه‌تر» ی نیست!

- شُور و شوق و تحرک؟

- طرفه‌ای که ندیدیم:
هرچه بود همان است؛
تحفه دگری نیست.

- پیش بینی فردا؟

- تلخ کامی دیروز
در مجال تصور
شهدی و شکری نیست.

- کوکرامت و عصمت؟

- دم مزن! که درین شهر
غیر ناخن و دامن
هیچ خشک و تری نیست.

- عصمتی به دو تانان؟

- گرگرسنه بمانی
در معامله دانی
آنچنان ضرری نیست!

- شیر نکبت و خواری؟

- بی مجامله، آری،
جز عفونت از این گند
سودی و نمری نیست.

- شب به روز رسید باز؟

- روز؟ هرگز و هرگز!
در تلاطم ظلمت
ساحل سحری نیست.

- ساز کن «قوقولی قو!»!

- کو تسلط و تاجم.
من کلاغم و با من
این چنین هنری نیست.

✦ ✦ ✦

- ای کلاغ بدآواز، با شمایل ناساز! گرچه آیه بلبی، در منت اثری نیست
باش تا نفس باد، در فساد بگیرد. بیشه زل خشونت، خالی از شرری نیست



راز بقای ایران در بحاست؟

دوستی بزرگوار، جایی مطلبی نوشته بود که در شأن والای او نبود، نامه ای نوشتم و مؤذبانه اعتراض کردم. در جواب، برایم نوشت:

- «ملاّتم کرده بودید که چرا آن مطلب را نوشته ام. حق با شماست. از شما همین توقع را داشتم. اگر تندتر از این نوشته بودید، راضی تر میشدم.

یاد خاطره ای افتادم که مرحوم «تقی زاده» نقل میکرد. میگفت:

- از ایران فرار میکردم در حوالی گنجه، دیدم پیرمردی با قد خمیده و ریش سفید، نهال گردو میکارد. جوان بودم، خواستم به یاد آن داستان معروف، سربسرش بگذارم گفتم:
- پدر، گردو دیر به بار می نشیند و تو در این سن و سال دیگر فرصت نخواهی داشت که بار این درخت را بخوری.

پیرمرد گفت: - من نخواهم مرد و آنقدر زنده خواهم ماند که این نهال درخت تناوری شود و سپاه ایران اینجا را پس بگیرد و سربازان ایران مرا دستگیر کنند و به این درخت ببندند و شلاق بزنند که پدرسوخته تو هشتاد سال مالیات دولت علیه را نپرداخته ای. زود باش همه را بده. من هم که پولی برای ادای مالیات نخواهم داشت، شلاقها را خواهم خورد و از شلاق سربازان ایرانی لذت خواهم برد.

شما باز گردید و مرا هر گونه که میخواهید تنبیه کنید ...»

... و بغض گلویم را گرفت ... بغض گلویم را گرفته بود و چشمانم پر شده بود ...

دلم بحال «تقی زاده» میسوزد. در واقع دلم بحال «تقی زاده»ها میسوزد، چه مردان بزرگی بودند و با چه عشقی، ایران را دوست داشتند و چه تهمت ها که به این مردان بزرگ نزدند.

افسوس که در، همه ی درها، هنوز بر همان پاشنه میچرخد. البته دوران تهمت خوران بزرگی چون «تقی زاده»ها، «قوام السلطنه»ها، «ساعده»ها، «حکیم الملک»ها گذشته است، همچنان که دوران تهمت زنان بزرگی، چون «احسان طبری»ها، «ایرج اسکندری»ها، «فرّخی»ها و «عشقی»ها گذشته است. دور دور «تی تیش مامانی پوشی» چون «ح. معصومی»هاست و تهمت خوران کوچکی چون این حقیر سراپا تقصیر.

چندی پیش، نویسنده ی نوجوان و جویای نامی به نام آقای «ح. معصومی» از پیروان تئوری «چاه ززم و برادر حاتم» در روزنامه کیهان تهران مقداری ناسزا و تهمت بار من کرده بود و من در «روزگارنو» جوابی به مطالب وی دادم که به معنای واقعی، کلی مایه شهرت وی در خارج از کشور شد.

هر بار که در مطبوعات ایران، مطلبی از این نوع و خطاب به هرکس میخوانم، بی اختیار یاد آن ضرب المثل معروف فارسی می افتم که: «توقاچ زین را بگیر اسب سواری پیشکشت».

شما از پس سیر کردن شکم شصت و پنج میلیون ایرانی که هشتاد درصد آن زیر چهل سال هستند و بیش از شصت و پنج درصد آن زیر خط فقر زندگی میکنند، برآئید، هدایت گمراهان خارج از کشور پیشکشتان. شما برای ساکنان شهرهای کوچک خود، فقط آسپرین و انسولین فراهم کنید تا ما مجبور نباشیم با هر مسافر داوطلب، مقداری از این داروهای ابتدائی را به ایران بفرستیم، دلسوزی دروغین و مزورانه بخاطر «فرهنگ ایرانی» پیشکشتان.

دوست عزیزی دارم که پسرش قبل از انقلاب برای تحصیل به امریکا رفت و درسش را خواند و وقتی درسش تمام شد و بعد از انقلاب، از وحشت آنچه در ایران میگذشت، در امریکا ماند و شغل مهمی پیدا کرد و پول و پله حسابی بهم زد. اما چون ریشه اش را از ایران نگسته بود، تصمیم گرفت که با یک دختر ایرانی ازدواج کند. پدر و مادرش یکی دو نفر را در نظر گرفتند و خلاصه بر سر یک دختر توافق حاصل آمد و پسر دوستم برای عروسی رهسپار ایران شد. سرراهش البته در پاریس توقفی کرد تا ما را ببیند و برایم شرح داد که مقداری دلار باخود به ایران میبرد که خرج عروسی خود کند.

به وی گفتم که چقدر دلم میخواست در عروسیش حضور میداشتم و پیشنهاد کردم که سر راه بازگشت نیز حتماً در پاریس توقف کند تا ما هم عروس خانم را ببینیم. قبول کرد و دو ماه بعد بار دیگر، این بار همراه همسرش که واقعاً دختر شایسته ای بود به پاریس آمد.

تازه داماد برایم تعریف کرد که به لطف دلارهای خویش، عروسی بسیار مفصل و شاهانه ای برای خود ترتیب داده بود. شام بسیار عالی، رشوه حسابی به پاسداران کمیته و رقص و آواز تا نزدیکهای صبح. ولی نزدیکهای نیمه شب اتفاقی برایش افتاد که تمام خوشی عروسی را به کام وی تلخ کرد.

با حیرت پرسیدم: چه اتفاقی؟

گفت بعلت وضع بسیار بد اقتصادی و گرسنگی عمومی، در تمام عروسیها، رسم بر این است که وقتی میهمانها شام خود را خوردند باقیمانده غذاها و حتی ته مانده بشقابها را در هم قاطی میکنند و مردم با قابله های خود بیرون در خانه جمع می شوند و دو سه نفر این ته مانده شام را بین آنها تقسیم میکنند. من وقتی ایران را ترک کرده بودم که اصلاً از این خبرها نبود و همه مردم کم و بیش دستشان به دهانشان میرسید. بهمین دلیل با حیرت تمام پشت پنجره رفته بودم و داشتم این منظره رقت انگیز و مردمی را که بخاطر یک لقمه برنج و خورش از سر و کول هم بالا میرفتند تماشا میکردم. منظره، خود بخود کافی، دردناک بود. ولی ناگهان چشمم به صحنه ای افتاد که خون را در عروق منجمد کرد:

بین جماعت پشت در، معلم ریاضیات سال ششم دبیرستان خود را دیدم که البته پیر و ضعیف شده بود و نمیتوانست دیگران را پس بزند و خود را به تقسیم کننده غذا برساند.

نمیدانستم چه باید بکنم، یک لحظه تصمیم گرفتم جلو بروم و او را که به یقین این روزها دیگر بازنشسته شده بود، به درون خانه بکشم. ولی بعد متصرف شدم و فکر کردم حتماً از دیدن من ناراحت خواهد شد.

چه احترامی ما برای این معلم خویش داشتیم و اینک در این روزهای ناتوانی که درد پیری، وی را حتی از دادن

درس خصوصی نیز باز میدارد، چگونه او دل خود را به لقمه ای غذای پس مانده خوش کرده است. تنها کاری که از دستم بر می آمد این بود که کسی را صدا زدم و از وی خواستم تا قابلمه ای را به فراوانی، پر از غذاهای گوناگون کند و اختصاصاً به دست شخص او برساند.

به این ترتیب، البته غذای امشب و فردا شب وی فراهم آمده بود، ولی برای پس فردا شب، این مرد پیر محترم چه خواهد کرد؟ پشت در دیگری خواهد ایستاد؟ نان خالی خویش را بی قاتق خواهد خورد؟ از زن پیر خویش خواهد خواست که در چشمان شرمسار وی نگاه نکند؟ یا بالاخره یک روز، مثل صدها تن دیگر که این روزها داوطلبانه در کام مرگ میروند تا از نیاز نان شب برهند، خود را در گوشه ای حلق آویز خواهد کرد؟

چرا جامعه ای چنین نیازمند، فرو نمی ریزد؟ راز بقای ایران در کجاست؟ چگونه است که همه، هر ایرانی، در خود ایران و در هر گوشه این جهان بزرگ، در اعماق قلب و روح خویش این چنین مطمئن هستند که دوران این کابوس، دیر یا زود بسر خواهد رسید و مردم این سرزمین همچنان که دست تطاول غارتگران خونخواری چون «قتیه بن مسلم» و چنگیز و تیمور را تحمل کردند و زنده ماندند، از دوران خون و اشک دستاربندان نیز خواهند گذشت و سلامت روح و نفس خویش را حفظ خواهند کرد.

ضامن این امید به نجات، همبستگی خاصی است که بین مردم ایران وجود دارد و دستاربندان با همه تلاش خود نتوانسته اند بند این همدردی متقابل ملی را بگسلند.

آن همدردی و همبستگی توصیف ناکردنی، که مادر پیر و تنهای مرا، حتی یک لحظه رها نکرد و تا آخرین لحظه عمر، هر دوستی که به دیدار وی آمد، برایگان گری از کارش گشود. همان دستهای مددکاری که از بالای سر و نگاه طمّاع دستاربندان، موج کمکهای خود را به دورترین نقطه ایران میرسانند.

خانم «آذر پژوهش» دنبال کتابی میگشت که مطلبی درباره پدرش داشت. خبر ناشر کتاب را در تبریز گرفت و به هر زحمتی بود تلفن وی را به دست آورد و به وی تلفن کرد. گفت که دنبال کتابی میگردد که شرح حال پدرش در آن آمده است. از این راه دور، به یاری هم کتاب را یافتند و خانم «پژوهش» خواهش کرد که پنج جلد از این کتاب را برای او بفرستند و پرسید بهای کتاب و خرج ارسال آن چقدر میشود تا برای ناشر بفرستد.

ناشر، ناشر ایرانی، جواب داد: خانم اینهمه خرج کرده ای و از پاریس به من تلفن کرده ای و چیزی خواسته ای و توقع داری که من ازت پول هم قبول کنم؟ خیالت راحت باشد. کتابها را برایت میفرستم. همین امروز.

هدیه یک ناشر کوچک از گوشه یک شهر کوچک برای کسی که قاعدتاً هرگز امکان نخواهد داشت که چشمانش در چشم هم بیفتد. فقط به این دلیل که هر دو ایرانی هستند. کاری که فقط در ایران احتمال وقوع آن هست. رمز بقای ما درست همین جاست. چیزی، حسی، حالی در درون دل ما. جایی که دست دستاربندان هرگز به آن نخواهد رسید.

بیچاره مردم که چه میخواستند (یا بهتر بگویم ویرا خواستند) و چه بر سرشان آمد. با دوست عزیزی در واشنگتن، تلفنی صحبت میکردم، به این نکته اشاره ای کردم. گفت جوابش را با فاکس برایت میفرستم و این مطلبی است که او برایم فرستاده است:

«... صحبت امروز ما مرا یاد یک دوست همکلاسی دانشگاهی انداخت که تنها همکلاس جاهل مآب ما بود.

دندان طلا داشت، کتتش را روی شانه می انداخت و در راهروهای دانشکده علوم راه میرفت و در دستگاه بیات تهران، غزل میخواند. خودش تعریف میکرد که در زمان کودکی روزی مادرم به من گفت برو یک قران نمک بخر. من برای آنکه در فاصله خانه تا در دکان بقالی، موضوع را فراموش نکنم، مرتباً با خودم تکرار میکردم: نمک ... نمک ... نمک ... در همین اثنا که بسوی دکان بقالی در حرکت بودم و زمزمه نمک ... نمک ... ترکم نمیشد، ناگهان کسی گفت: سلام علیکم. من جواب سلام او را دادم و به ذکر خود ادامه دادم متهی این بار، بعلت آن سلام ناگهانی میگفتم: چوبک ... چوبک ... چوبک. سرانجام به دکان بقالی رسیدم و یک قران چوبک خریدم و بخانه بازگشتم. بازگشت بخانه همان و یک فصل کتک جانانه خوردن همان ...»

اگر سلام ریاکارانه دستاربندان، در میانه راه نبود، شاید مردم ما خواست واقعی خود را از یاد نمی بردند و به این ترتیب سرنوشت بهتری می داشتند.

* * *

در طول میلیونها سال که از عمر کره زمین میگذرد، هیچ زمستانی نبوده است که به بهاری پر شکوفه نپیوندد.



♦♦♦ اگر درجنگ پیر و زمند شده بودیم ♦♦♦

از اشعار کست نر ۱ شاعر آلمانی (۱۹۱۹)

اگر درجنگ پیروزمند شده بودیم، ملتی متکبر و مغرور میشدیم،
 حتی، دربستر هم انگشت کوچک خود را، روی خط شلوار خود قرار میدادیم،
 اطفال خود را پیش از غذا بخت میکردیم، و آنهارا در پایان روز سان میدیدیم،
 اگر درجنگ پیروزمند شده بودیم، آسمان کشور ماملی میشد،
 و با آسمان کشورهای دیگر فرق میکرد،
 کشیشها سردوشی بلباس خود میدوختند،
 بفرشتگان نشان افتخار میدادیم، بخدا هم يك درجه سر لشکری عطا میکردیم،
 اگر درجنگ پیروزمند شده بودیم...
 ولی خوشبختانه درجنگ پیروزمند نشدیم.

۱) Kæstner این اشعار را بعد از جنگ گذشته سروده است

۲) اشاره بمقررات نظامی در موقع خبردار ایستادنست.



اشاره هائی به يك رویداد تاریخی

گرانمایه دوست اندیشمند ارجمندم

در شماره ی پیش به آگاهی خوانندگان گرانمایه رساندم که فشرده ای از تائوئیسم را در چند نوشتار پی در پی برای چاپ در کاوه روشنگر آماده ساختم. در این میان رویدادی مرا واداشت درد و رنج بیماریهای خود را تا اندازه ای فراموش کرده و بیشتر به شکنجه و آزاری بیندیشم که مردم بیگناهی سده های فراوانیست خود را به آن دچار کرده اند و پس از جنگ جهانی گروه درمانده دیگری را که در این میان هیچ گناهی نداشته و خود نیز قربانی آز و تبه کاری دیگران شده اند، در این آزار و شکنجه ها انباز ساخته اند.

پس با پوزش خواهی از آن دوست نیک اندیش و خوانندگان بردبار، نگارش دنباله ی جستار تائوئیسم را به شماره های آینده واگذار و بسیار کوتاه و فشرده به این رویداد تاریخی میپردازم.

مردمی که زمان بس دراز است هم خود آسیب گردان نادانی و خشک سری مثنی روحانی نمایان و کیش سازان خودخواه واپس گرا گشته اند و هم پس از جنگ جهانی بی گناهیانی را با خود به غربانگاه می کشند، یهودیانند که به برآیند کژاندیشی، بیش از دوهزار سال سرگردان و بی مرز و بوم، آواره در سرزمینهای گوناگون زیر فشار و بدنامی های ناجوانمردانه و دروغ به سر میبردند و گه گاه جان و مالشان نیز تباه میشد، و سرانجام نیز گرفتار یک کشتار و نابود سازی هراسناک و بیمانند تاریخی در اروپا گشتند. بخت به مردم جهان یاری داد کارگزاران این خونریزی و بزهکاری، که روشن کنندگان آتش جنگ جهانی بودند، به شکست دچار گردیدند و این دشمنان آزادی، دادوری و آدمیگری به نابودی و فرار از بین مردمان به مشش وا داشته شدند. پس از جنگ در همایش ها و سازمانهای جهانی از شکنجه و آزار هراسناکی که بر یهودیان به کار بسته شده بود گفتگوهایی به میان آمد و مهر و دلسوزی و شور و همدردی جهانی را برانگیخت. پس به رأی سازمان ملل بخشی از سرزمینی را که به بیان تورات در سه هزار سال پیش ۱۲ خانواده های اسراییل در آن میزیستند و از آغاز سده بیستم یهودیان برای برپاداشتن فرمانداری در آن تلاش میکردند، میهن یهودیان شناخته و در سال ۱۹۴۸ میلادی «دولت اسراییل» پایه گذاری شد. (بسیار فشرده!)

بگذریم که در این رأی، سازمان ملل نکته های بسیار برجسته ای را که به ناستواری و پریشانی در سرزمینها و کشوردریها و همبودگاه های این پهنه پر ماجرا و آشوب می انجامد نادیده گرفته و با دست خود تخم کینه ورزی و نفرت و جنگ و خونریزی را کاشته اند. چون بررسی این نکته ها نیاز به واشکافی و در میان گذاشتن رویدادهای فراوان دارد که در این نوشتار جا برای کوتاه واره ای هم نیست، تنها یادآوری می کنیم که دولتهای امریکا و اروپا، که برجسته ترین کارداران و کارسازان این رویدادها بوده اند باید به پاسخگویی بیندیشند و به جای سیاست بازی در جستجوی راهگشایی های خردمندانه و آرامش بخش از هیچگونه یاری و تلاش بی آلایش رویگردان نباشند.

آنچه امروز در گزینش گفتار ما نَخش (نقش) بنیادی داشته، همانندی چشمگیر ریشه های نارواییها، دشواریها، ندانم کاریها، برخوردها، تبه کاریها ... و پیشامدهای ناگواریست که در این پهنه آشفته و در سرزمین ایران روی داده اند. یهودیان در این دوهزار سال گذشته هیچگاه از خود نپرسیده اند چرا در سراسر گیتی بیشتر مردم

سرزمینهایی که یهودیان به نام دیاسپورا برگزیده و در آنجا خانه کرده اند، آنانرا بیگانه، سربار و گاهی بدآیند شناسانده و در شماری از این کشورها به جان و مال و آزادی آنها دست اندازی کرده و به آزارشان پرداخته اند؟ من در کتاب دین یهود و نوشتارهای گوناگون این گفتار را در میان گذاشته ام و بی گمان خوانندگان نیز آگاهی دارند. (۱)

دریغا که گاهی اندیشمندان هم کمتر به ریشه یابی و باریک بینی در واشکافی رویدادها گرایش دارند و بیشتر به بررسی داستان پردازیهها، سرگذشت ها و رویدادهای چشمگیر و سرگرم کننده دلبستگی و شکیبایی نشان میدهند. یک داستان سرگرم کننده و گیرا میلیونها خواننده را به سوی خود میکشد. شگفت آفرینی های دروغین: گوروهای زبردست، مقدسین فرجودگر، فرزانه های آگاه از دانش فراسوی!! (عارفان و مستیک های واقف به علم لدنی و عرشی و جهان ماوراء Transcendent) پزشگان روحانی که با انگشت و به یاری نفَس روح القدس، بودا امتیابها، امام زمان ... جراحی و درمان میکنند، سخنان روشن بینان کهن هندی، چینی، مصری، ایرانی ...، اوتاره Avatara (از آسمان نازل شده) های خدانیرو (پیگیری خدا در روی زمین) مسیح بازگشته، بودای دوباره زاده شده ... (۲) همه چنان پیر و جوان، عالم و عامی را به سوی خود می کشند که گویی به «ناجی موعود» دست یافته اند. ولی بررسی و پژوهش خردمندانه و استوار بر فرزند و آیندهای بایسته کمتر خریدار دارد. به ویژه درباره دین و باور به آن، که در سرنوشت مردم جهان بیش از هر چیز دیگر نشان گذاشته، کمتر کسی نیک نگری میکند نزدیک به همه ی مردم، کیش و آیین خود را یا به مرده ریگ بری، واسپاری و پرورش، می پذیرند و یا از روی دلبستگی ها و برخوردهای عاطفی (همساز یا ناهمساز) گزیر ناپذیری یا فریب ... از کیشی می گسلند و به آیینی می پیوندند. حتی دانشمندان برجسته نیز پس از بررسی و فرنود آوری آیینی را برنگزیده اند، بلکه بیشتر آنها همه ی دانش خود را به کار میگیرند تا دین مرده ریگی خود را خردمندانه نشان دهند. افسوس که بی دینی نیز برای بسیاری از مردم با بریدن از همه بنیادهای مینوی و آرامش بخش و بالنده همسان میگردد. از این گفتار بگذریم که در این نوشتار جا برای واشکافی آن نیست.

آواره و بیگانه شدن یهودیان در دیاسپورا بیشتر برآیند کژاندیشی و نآزمودگی کوهن ها یا ملایان و فقهای یهودی در بابل و پس از آن بود که آموزشهای انبیاء اسرائیل را نادیده گرفتند و از ترس آنکه مبادا به سرنوشت مردم اسرائیل دچار گردند (۳) به نام موسی و امریهوه، اسرائیلیانرا (که نشانی از آنان نبود و یهودیان جای آنانرا گرفته بودند) تبار برگزیده و ویژه یهوه خواندند و آمیزش با نایهودی را گناه بزرگ (خون روا یا مهدورالدم) ساختند. گذشته بر این روحانیت یهود برای آنکه یهودیان را فرمانبر خود سازند سدها دستور و رسم و آیینداری و غانونهای آیینی را، که بیشتر آنها انگیزه ایستایی و خشگ مغزی میگردیدند، به نام فرمان یهوه در تورات، که به آرش (معنی) غانون و دستورات، وارد کردند و تا سده های فراوان پس از آن نیز در رساله های آیینی خود به نام نبی و فرستاده یهوه این کژرویهها را دنبال و به نوآفرینی!! پرداختند. کافیسست در عهد عتیق آموزش انبیاء اسرائیل (کتاب ۱۲ نبی) را بررسی و با گفتار روحانیت یهود هم سنجی کنید، خواهید دید تا چه پایه ناهمگونند از اینرو رفته رفته یهودیان در گروه های هم بسته و سخت در آیین و دستورهای دینی پی ورز و پابرجا، که به جای اُرتودوکس Orthodox (فربود کیش) نام اُرتوپراکس Orthoprax (در انجام دستورهای دینی ریزین) نامیده میشدند، در گتوGhettoهای بسته دور از آمیزش با دیگران میزیستند. روشن است که اینگونه زندگی آنانرا با دیگران بیگانه میساخت و بدبینی و

دشمنی را دامن میزد. از سوی دیگر چون یهودیان پروانه گزینش حرفه های رسمی و پایگاه های بلند دیوانی نداشتند، برای بدست آوردن آزادی بیشتر و زندگی بهتر، و گاهی پاسداری از جان و مال خود، ناگزیر به مال اندوزی می شدند، که به بهره تیزهوشی و یارایی در این راه هنرمند و کامیاب نیز میگردیدند (شماری ناگزیر زُفت و سودجو پرورش می یافتند). این کامیابی رشک و تنگ چشمی دیگران را بر می انگیخت و دشمنان میتوانستند با بهره گیری از آن ناروا و بی آوند آنانرا به فرومایگی و پستی و رسمهای ناروا و زشت بدنام سازند.

این رویدادها همه دست به دست هم داده و نه تنها آوارگی و پذیرش این ناروایی ها را در دیاسپورا بر آنها بار میکرد که به پناه گرفتن از همان رسمها و غانونها و دستوره های سنگواره ای و بدفروجام تر، فرمانبری از پاسداران این دستورها، یا روحانیت، بر می انگیخت. برآیند این دگرگونیها، که خود جستاری گسترده و نیاز به کتابی جداگانه دارد، انگیزه ای شد که پس از پایه گذاری اسرائیل دوم^(۴) باز هم دامن بسیاری از یهودیان ارتوپراکس را، که تنها جا به جا شده ولی در خوی و باورها و رفتار خویش بازنگری نکرده بودند، رها نکرد. این گروه، که بسیاری از آنان از روی باور بی غش رفتار می کردند، حال که نام و سرزمین اسرائیل را به جای یودا برگزیده بودند، میبایستی به جای مکاشفه های روحانیون یهود در رساله هایی چون دئوترونومیوم، یوشع، ... و بربرداشهای انبیاء بنی اسرائیل (Micha, Hosea, Amos...)

که از پایه ناسازگار با آنهاست، نیک نگری کنند و رهنمای خود سازند.^(۵) دریغا که این گروه هنوز هم راه کینه افزاری کیش سازان را مایلند دنبال کنند و به جستجوی فرمانده و فرمانروایی میباشند که چون یوشع ساختگی سرزمین مقدس (حرام یا حُرُم خداوند، برای ناسرائیلی غدغن) را که یهوه به قوم برگزیده خود بخشیده است، به کدیوران خود باز گرداند. بی گمان در اینراه رهبران دینی بهترین پشتیبان آنان خواهند بود (به نوشتار بودا بازگشت داده میشود). همین پشتیبانی، یهودیان بیرون از اسرائیل را که دو هزار سال است در سرزمینهای دیگر زیسته اند و امروز نیز به آسایش به سر میرند، هر چه در این پنجاه سال که اسرائیل پا گرفته به یاد مرده ریگ خود نیفتاده اند، اینک پس از اینهمه خواهر و برادر کشی ها و تبه کاریهای هر دو سو (هر جنگ و کشتاری با تبه کاری همراه است) ناگهان بار و بنه خود را بسته و به اسرائیل می آیند تا در سرزمینهای اشغالی که بنا بر همان رأی سازمان ملل شناسنده اسرائیل، از آن پلستینی هاست، چادر زنند و به ساختمان و شهرک سازی میپردازند، تا این آتش جنگ و کشتار پیوسته روشن نگاه داشته شود. افسوس که در آن سوی و بخش پلستین نیز به برانگیزاندن روحانیون، این برادرکشی ها را دامن میزنند (بی گمان به این گمان که از پلستینی ها پشتیبانی میکنند) تا پروای انجام یک آشتی و آرامش راستینی و مردمی بدست نیاید.

سخن کوتاه میکنم:

دیده میشود که ریشه ی برجسته این ناگواریها پرورش نادرست و کژراه شده دینی بوده است و آنچه باید برای خوشبختی، آرامش و بهبود آدمیان باشد، به انگیزه دشمنی و کینه، جنگ و برخورد، دگرگون شده است. درست همانند این دگرگونی در ایران به روال دیگری روی داده است.

از دوران صفویه با رخنه ی روحانیت خرافت پسند و پس روی پرورش دینی، فرود فرهنگ ایران و ناتوانی دانش و هنر و صنعت، شتاب یافت. پیش از دگرگونی ی بنیادی در ایران از روحانیت آگاه و اندیشمند، که بتواند با زمانه پیش رفته و با آشنایی به تاریخ و فرهنگ ایران و سیاست جهانی رهنما و یاور کار آزموده مردم ایران بوده و

در برابر ترفندها و برنامه های ریشه دار کشورهای بزرگ، پایداری کند، نشانی نبود (سخنی که من پیش از دگرگونی در پاریس و در نامه های پس از آن به رهبر انقلاب گفتم و انگیزه خشم و برآفتن ایشان شد: با مثنی روضه خوان قاری، حدیث گو و افسانه پرداز نمی توان در این دنیای پر آشوب و پیش رفته کشور را اداره کرد.) افسوس که شیفتگان انقلاب به اینگونه سخنان بهایی نگذاشتند و راهی را پیمودند که به فرمانروایی و خودکامگی روحانیت رسید. هر چند بسیار زود به این کژاندیشی پی بردند و روحانیت نیز در نشان دادن هنر و کاردانی خود چنان شتاب کرد، که مایه شگفتی و سرگستگی یاران دیروز خود شد. چشمگیر است که بسیاری از همکاران روحانیت فرمانروا خود خستو میشوند که بی دینی، فساد و تبه کاری از دوران شاه بسیار بیشتر است، بدون آنکه بیندیشند خود آنها کارفرمایان راستین ایرانند!!

خوشبختانه در ایران، به ویژه دانشجویان، نویسندگان و پژوهشگران، اندیشمندان و دانش پژوهان... و جوانان پر شور به این واقعیت آگاه شده و حتی بسیاری از روحانیون، که این دگرگونی در روشن شدن اندیشه آنان نشان گذاشته، با دلیری در برابر این ناروایی ها و کژروی ها برخاسته اند و امید است فرمانروایان نیز خود دریابند. و «صدای مردم را به موقع بشنوند»، تا بدون به کار بردن زور و خشونت، مردم ایران به مردمسالاری دست یابند.

مردم اسرائیل نیز باید به دوران هراسناک شکنجه کشیدن در آلمان نازی بیندیشند و فراموش نکنند که مردم پلستینی گناهی را دست نیازیده بودند، که خود و کودکانشان در آواره گاهها گرسنه به سر برند و سرانجام نیز به جای نان گلوله بهره گیرند. این گناه سیاست بازان سازمان ملل و تبه کاری شیخ هایی که میلیاردها دلار باد آورده را کلاه سازی می کنند، برج العرب میسازند که شیخ های دیگر هر شب ۱۵۰۰۰ دلار برای خوابیدن در آن بپردازند و در یک شب میلیونها دلار بیازند (مسلمانان مؤمن!!) و... به جای آنکه به خواهر برادران پلستینی یاری دهند. آن سرزمینی که یهودیان در آن به سر میبرند، مانند همه زمینهای دیگرست و خدا نه به اسرائیل و نه به هیچ خاندان و تبار دیگری زمینی بخشیده است که به گفته انبیاء دینی اسرائیل «همه سرزمینها به خدا تعلق دارند و همه گاو و گوسفندهای جهان از آن اوست، نه به کسی زمینی میدهد و نه از کسی غربانی و نیازی می خواهد. او مایلست حق چون آب روان جاری گردد و عدالت چون نهری که هرگز خشک نمیشود، جریان یابد».

از پیش آمدهای ایران نیز پند بگیرید و به روحانیت و رهنمایی آنان گوش ندهید، که آنها اسیر گذشته خویشند.

زیرنویس ها

۱- شاید خواننده باور نکند که ده سال پس از پایان جنگ جهانی و بر پا شدن کشور اسرائیل هنوز در امریکا با برجسته ترین و نیرومندترین پشتیبان یهودیان، کسانی یافت میشوند که از اشکار ساختن هویت راستینی و یهودی خویش هراس داشتند. من خود شاهد چنین رویدادی بودم که دوست پزشکی من نیز گواه بود.

۲- نویسنده در سفرها و بررسی های فراوان خویش به سرفرازی دیدار با بسیاری از این بزرگواران!! بالنده شده و نشانهای شماری از آنانرا در دفترها و نوشتارهای خود بازگو کرده است. جای افسوس است که این فرجودگران پنداری جز پس روی یا ایستایی سودی برای مردم نداشته اند.

۳- همه خاندانهایی که خود را اسرائیل مینامیدند در سال ۹۲۶ پ.م از خانواده یودا (یهودیان) جدا شده و در شمال اورشلیم کشور اسرائیل را

قضاوت تاریخ ...

آنچه می خوانید، گفتگویی است میان اچ. جی. ولز، متفکر و مورخ انگلیسی و مارشال استالین سیاستمدار اندیشه مند روس، که در ژوئیه ۱۹۳۴ صورت گرفته و اکنون از این گفتگو ۶۷ سال می گذرد و هر دو شخصیت در گذشته اند. - گفتگویی علمی و عمیق، چه از نظر بیان هدف و چه از جهت بیان راه و وسیله. این گفتگو اختلاف نظر دیدی آرام و منطقی است با دیدی توفانی و تند یکی از خشن ترین مردان تاریخ ساز معاصر. اکنون پس از ۶۷ سال تاریخ به قضاوت این دو نظر نشسته است.

سال ۱۹۲۵ در ملاقاتی که در کاخ کرملین صورت گرفت، اچ. جی. ولز و ولادیمیر ایلیچ لنین با هم گفتگویی داشتند. در پایان سخن، لنین از او خواست، که ده سال دیگر بیدار او باز گردد تا همدیگر را خوب ببینند. ولز پس از ۱۴ سال مجدداً به کاخ کرملین برگشت، اما آن مرد رنجور و خسته را ندید و با جانشین او ژوزف استالین روبرو شد. روز ۲۳ ژوئیه در یک گفتگوی تاریخی لیبرالیسم و مارکسیسم در کرملین رو در روی یکدیگر قرار گرفتند؛ برخورد میان مردی که دگرگونی جامعه را از طریق وسایلی جز انقلاب و خشونت خواستار بود و مردی که جز از طریق انقلاب چاره دیگری برای تغییر جامعه نمی شناخت.

این گفتگو از ساعت چهار تا شش و نیم بعدازظهر ادامه داشت و طبیعی است به کمک مترجم و به دو زبان انگلیسی و روسی. مترجم این گفتگو کنستانتین اومانسکی، رئیس مطبوعات وزارت امور خارجه شوروی بود که با دقت، متن گفتگو را یادداشت کرده و به تأیید ولز و استالین رسانیده است. این مترجم بعدها سفیر شوروی در امریکا شد.

ولز: آقای استالین از شما متشکرم که مرا به حضور پذیرفتید. همین چند روز پیش در امریکا بودم و با پرزیدنت روزولت مذاکراتی داشتم و سعی کردم نظرات او را در زمینه های مختلف دریابم. اکنون نیز به اینجا آمده ام، تا ببینم شما چه برنامه ای برای تغییر جهان دارید؟

استالین: برنامه های زیادی ندارم.

ولز: من به عنوان یک فرد معمولی جهان را زیر پا می گذارم و از تحولات پیرامون خودم مطلع می شوم.

بر پا ساختند. در ۷۲۲ پ. م آسور بر اسرائیل چیره شد و این فرمانداری از میان رفت و پس از دوران کوتاهی دیگر نشانی از خاندان اسرائیل بر جای نماند. در سال ۵۸۶ پ. م کشور یودا را فرمانداری بابل به چنگ آورد و بسیاری از یوداییان (یهودیان) را به بابل برد.

۴- در نخستین اسرائیل ده خاندان اسرائیلی، به نام اسرائیل این کشور را پایه نهادند. در اسرائیل دوم خاندان یودا پایه گزار آن شدند

۵- به کتاب تحقیقی در دین یهود برگشت داده میشود.



استالین: امثال شما جزء آن مردمی نیستند که در میان آراء عمومی جای خاصی نداشته باشند، اما تنها تاریخ نشان خواهد داد که این یا آن مرد ملی از چه اهمیتی برخوردار بوده است. به هر حال به جهان با دید یک مرد عادی ننگرید.

ولز: من دعوی فروتنی ندارم و غرضم این است که جهان را با دید یک فرد عادی بنگرم و نه با دید یک فرد حزبی، سیاسی، اداری و مسئول.

دیدار من از ایالات متحده ذهنم را برانگیخت. الیگارشلی قدیم جهان در حال فرو ریختن است و زندگی اقتصادی و پایه ها و نظام های نوینی پایه گذاری میگردد. لنین می گفت: «ما باید بهره گیری های اقتصادی را از سرمایه داری بیاموزیم». اینک لازم است سرمایه داران از شما بیاموزند و روح سوسیالیستی را از شما دریافت کنند. من معتقدم، آنچه در حال حاضر در ایالات متحده انجام می گیرد نوعی برنامه ریزی جدید و عمیق در جهت ایجاد یک نظم اقتصادی حساب شده است، که همان اقتصاد سوسیالیستی است. درست است که شما و روزولت از دو نقطه متفاوت حرکت می کنید، ولی آیا در افکار و عقاید مسکو و واشنگتن شباهتی به چشم نمی خورد؟ آنچه قبلاً در اینجا در دست انجام بود، در واشنگتن نظرم را جلب کرد. آنها نیز اداره های گوناگونی را پایه گذاری می کنند و خدمات شهری را که از مدتها پیش نیاز به آنها احساس می شد به وجود می آورند و سازمان های جدیدی را برای دولت به وجود می آورند. نیاز شما و نیاز آنها یکی است و آن قدرت توجیه و راهنمایی است.

استالین: هدف ایالات متحده از برنامه های خود با هدفی که ما در شوروی دنبال می کنیم متفاوت است. هدفی که ایالات متحده دنبال می کند ناشی از بحران های اقتصادی و مشکلات منتج از این بحرانها است. امریکایی ها می کوشند با روشهای سرمایه داری - بدون اینکه مبنای اقتصادی جامعه تغییر داده شود - بحران های موجود خود را حل و فصل کنند. آنها می کوشند مشکلات نابود کننده را مهار کنند و زیان های حاصل از سیستم اقتصادی فعلی را به حداقل برسانند. در صورتی که در اینجا، همانطور که می دانید، اقتصاد نوینی جایگزین اقتصاد کهن گشته است. به عبارت دیگر نظام اقتصادی ما به کلی دگرگون شده است.

امریکایی ها حتی اگر هم بتوانند زیان های ناشی را به حداقل کاهش دهند باز هم نخواهند توانست ریشه های آشفتگی ناشی از سیستم سرمایه داری را از میان بردارند. آنها حافظ آن چنان سیستمی هستند که جز آشفتگی در تولید انجامی ندارد. بنابراین خواست آنها حتی در بهترین شکل خود نه مسئله تجدید سازمان اجتماعی است و نه از بین بردن سیستم اجتماعی کهنی که بحران ها و آشفتگی اجتماعی به دنبال دارد، بلکه کاهش بحرانها و لگام زدن بر پدیده های ناخوش آیند و تجاوز بار. شاید امریکایی ها تصور می کنند که مبنای جامعه را تغییر می دهند، در حالیکه واقعیات عینی نشان می دهند که آنان جامعه را هم چنان بر همان مبنای قدیم نگه می دارند. برای اقتصادی این چنین برنامه ای نمی توان داشت.

اقتصاد برنامه ای چیست و ویژگی های آن چه می تواند باشد؟

هدف اقتصاد برنامه ای از بین بردن بیکاری است: فرض کنیم که با حفظ سیستم سرمایه داری بتوانیم تعداد بیکاران را کاهش دهیم ولی هیچ سرمایه داری با از بین بردن کامل بیکاری و در نتیجه از بین رفتن لشکر بیکاران که حکم ضمانت بازار کار را دارد موافقت نخواهد کرد، چرا که وجود بیکاری، تأمین کننده دستمزد ارزان است. و همین جا است که شما یکی از نقاط ضعف پیاده کردن اقتصاد برنامه ای را در جامعه سرمایه داری مشاهده می

کنید. از طرف دیگر هدف اقتصاد برنامه ای افزایش تولید در رشته های مختلف صناعی است که احتیاجات مردم را در بر دارند. اما حتماً می دانید، که افزایش تولید در سیستم سرمایه داری هدف دیگری دارد و آن حرکت سرمایه در رشته هایی است که سود بیشتری برساند. هیچ سرمایه داری را نمی توان وادار ساخت که زیان را بپذیرد و با میزان سود کمتر کار کند. پس بدون از بین بردن سرمایه داری و بدون لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، ایجاد اقتصاد برنامه ای ممکن نیست.

ولز: در بسیاری از مسائلی که ذکر کردید با شما موافقم، ولی می خواهم این نکته را تأکید کنم، که اگر همه مردم یک کشور اصل اقتصاد برنامه ای را بپذیرند و دولت به تدریج و بطور دائم در جهت اجراء و اعمال این برنامه اقدام کند، در پایان تسلط سرمایه داران از بین خواهد رفت و سوسیالیسم به معنای انگلوسکسونی آن به وجود خواهد آمد. به نظر من اندیشه های روزولت، که در سیستم نیو دیل^(۱) New Deal گنجانده شده تأثیر عمیقی به جا خواهد گذاشت و اندیشه های او سوسیالیستی است. و باز به نظر من بهتر است به جای آنکه جهان را به دو بخش تقسیم کنیم، در جهت ایجاد زبان مشترکی باشیم، که برای تمامی نیروهای سازنده جهان قابل استفاده باشد.

استالین: هنگامی که من از عدم امکان اجرای مبانی اقتصاد برنامه ای در سیستم سرمایه داری صحبت می کنم به هیچ وجه نظرم این نیست که از شخصیت و خصوصیات برجسته روزولت و اراده و قدرت او در سازماندهی و سر و سامان دادن به کارها بکاهم؛ چرا که من شکی ندارم، که پرزیدنت روزولت یکی از برجسته ترین سیمها در میان رهبران امروز جهان سرمایه داری به شمار می آید. به همین دلیل مایلم که مجدداً تأکید کنم که عدم امکان اجرای اقتصاد برنامه ای در شرایط جامعه سرمایه داری موجب هیچگونه شکی در شخصیت شجاع و فعال و دید جسورانه روزولت نمی شود. زیرا اگر شرایط عینی برای انجام کاری وجود نداشته باشد، مقتدرترین افراد و با موهبت ترین آنان نیز با ناکامی روبرو خواهند شد. البته از نظر تئوری می توان قبول کرد که شرایط جامعه سرمایه داری به تدریج به نوعی از سوسیالیسم، که شما آنرا انگلوسکسونی می نامید منجر خواهد گشت. این سوسیالیسم چه سوسیالیسمی خواهد بود؟

اگر اوضاع بسیار مطلوب باشد، می توان سرمایه داران حریص به سود را سرکوب کرد و گامهایی در راه تنظیم اقتصاد ملی برداشت و این بسیار مثبت است، اما به محض آنکه روزولت و یا هر رهبر دیگر جهان سرمایه داری اقدامی علیه مبانی سرمایه داری مبذول دارد، بی تردید با شکست شدید روبرو خواهد شد. بانکها، صنایع، برنامه های بزرگ، مزارع بزرگ، راه آهن، کشتی های تجارتي و در نهایت لشکر کارگران ماهر و مهندسين و تکنولوگ ها و ... در اختیار و متعلق به روزولت نیستند، بلکه همه این ها به صورت مالکیت های خصوصی اداره می شوند. ما نباید وظیفه دولت را در جامعه سرمایه داری فراموش کنیم. دولت وظیفه دارد، که از کشور دفاع و از «سیستم» محافظت کند و نیز دستگاهی است برای جمع آوری مالیات. دولت در سرمایه داری در مسائل اقتصادی دخالت چندانی ندارد. چرا که اقتصاد در دست دولت نیست، بلکه بالعکس دولت خود در دست اقتصاد سرمایه داری است. به همین علت ترس من از این است، که روزولت با تمامی قدرت و مواهبش نتواند به هدفهایی که شما ترسیم کردید برسد. شاید پس از گذشت نسل ها بتوان به این هدفها تا حدودی نزدیک شد. اما من حتی در این مورد هم نمی توانم به طور قاطع ایمان داشته باشم.

ولز: شاید ایمان من به تفسیر مادی سیاست بیش از شما باشد. زیرا علم امروزی و اختراعات، نیروهای سازنده ای را در جهت تنظیم روابط بهتر به همراه دارد. این روابط بهتر جامعه مطلوب تری را عرضه خواهد کرد که به معنای

برقراری سوسیالیسم است. تنظیم روابط اجتماعی و مهار کردن فعالیت فرد، ضرورتی حتمی در جهان امروز (صرف نظر از نظریات اجتماعی) به شمار می رود. پس اگر دولت مالکیت بانکها را به دست گیرد، به دنبال آن حمل و نقل، صنایع سنگین و همه صنایع و تجارت را در دست خواهد گرفت و چنین برنامه ای تملک دولت را بر تمامی رشته های اقتصاد پیش خواهد آورد و این مرحله ای است به سمت اجرای سیاست سوسیالیسم - سوسیالیسم و فردگرایی دو نقطه متقابل همچون رنگ سیاه و سفید نیستند، بلکه بین آن دو مراحل بینابینی متعددی وجود دارد. برای مثال نوعی از فردیت وجود دارد، که همراه غارت و چپاول است و نوع دیگری که سوسیالیسم را تعدیل میکند و اجرای اقتصاد برنامه ای را تا حد زیادی به مجریان آن و تکنیسینهای که گام به گام به سوسیالیسم نزدیک می شوند، وابسته میگرداند. این مهمترین نکته مسئله است زیرا نظام و برنامه پیش از خود سوسیالیسم مطرح است. این حقیقتی است که اهمیت بسیار دارد چرا که بدون پایه گذاری نظم، اندیشه سوسیالیستی تنها به عنوان یک اندیشه باقی خواهد ماند.

استالین: در واقع تضاد بین فرد و جامعه به صورت سازش ناپذیر، یعنی تضاد بین منافع فرد و منافع جامعه، وجود ندارد و نباید وجود داشته باشد. زیرا سوسیالیسم در صدد پایمال کردن منافع فرد نیست، بلکه منافع فرد و جامعه را با هم سازش میدهد. سوسیالیسم نمی تواند خود را از منافع فردی برهاند و تنها در جامعه سوسیالیستی است، که از منافع فرد با قدرت کامل دفاع می شود. بدین ترتیب ما با تضادی بین سوسیالیسم و فرد روبرو نیستیم، اما آیا می توانیم تضادهای طبقاتی را نادیده بگیریم؟ یعنی تضاد بین طبقه سرمایه دار و طبقه زحمتکش را. زمانی که از یک طرف طبقه ای از مالکین بانکها، کارخانه ها، معادن، شبکه های حمل و نقل، مزارع و مستعمرات را در پیش رو داریم، که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی اندیشند و تنها در پی سود خویشتن تلاش می ورزند و جامعه را تابع اراده خود می دانند و از طرف دیگر طبقه بیوائی را در پیش رو داریم که استثمار شده است و نه کارخانه دارد و نه بانک و نه معدن و مجبور است که نیروی کار خود را برای زنده ماندن به سرمایه داران بفروشد و نمی تواند همه احتیاجات خود را تأمین کند، چگونه میتوانیم بین منافع آنان تلفیقی بوجود آوریم؟ تا آنجایی که من اطلاع دارم، روزولت نتوانست این تضادها را آشتی دهد و راه حلی برایشان بیابد و تجربه نشان می دهد، که دست یافتن به چنین راه حلی غیرممکن است و البته برای شما امکانات بیشتری برای شناختن ایالات متحده وجود دارد و من به ایالات متحده نرفته ام و اوضاع امریکا را از طریق نوشته ها و تالیفها دنبال میکنم، اما من صاحب تجربه در مبارزه به خاطر ایجاد سوسیالیسم هستم. این تجربه به من می گوید که اگر روزولت بخواهد بطور جدی برای منافع طبقه کارگر در مقابل منافع سرمایه داران اولویت قائل شود، طبقه سرمایه دار به آسانی به جای او رئیس جمهوری دیگری را خواهد نشانید و آنگاه سرمایه داران خواهند گفت: «پرزدنت ها می آیند و می روند ولی ما برای همیشه پا بر جا می مانیم و اگر این رئیس جمهور یا آن یکی به حمایت از منافع ما برنخیزد، رئیس جمهور دیگری خواهیم تراشید. رئیس جمهور با چه قدرتی می تواند در برابر اراده سرمایه داران پا خیزد؟»

ولز: طبقه بندی بشریت به دو گروه ساده اغتیا و فقرا آنچنان که شما عرضه می کنید مورد موافقت من نیست. گرچه همیشه گروهی وجود دارند که تنها برای کسب سود کار می کنند، اما اینان در غرب آنطور که نزد شما قلمداد می شوند، افراد زیان بخشی محسوب نمی شوند، وانگهی در غرب افرادی که تنها هدفشان سود باشد وجود ندارد، بلکه کسانی هستند که ثروتی دارند و ترجیح می دهند که آنرا به کار بیندازند و از آن سود ببرند و این به معنای آن نیست که هدف اول آنان کسب سود باشد. آنان سرمایه گذاری را ضرورتی سنگین می دانند. آیا تعداد تکنیسین ها

و مهندسان و متخصصین و مدیرانی که در جهت کسب سود فعالیت نمی کنند فراوان نیست؟ به نظر من این افراد بسیارند و معتقد هستند که سیستم فعلی رضایت بخش نیست و اینان می توانند نقش مؤثری در جامعه سوسیالیستی آینده داشته باشند.

استالین: شما در مورد تقسیم ساده بشریت به طبقه فقیر و ثروتمند اعتراض دارید. باید اضافه کنم که در این میان طبقه متوسط هم وجود دارد. هم چنین گروه تکنیسین ها که افراد پاک و خوبی هستند و البته در میانشان افراد شرور و نادرست هم وجود دارد و در کل همه جور آدمی در میان آنان هست. اما مسئله اساسی این است که بشریت به دو گروه فقیر و ثروتمند تقسیم می شود. به استثمار کننده و استثمار شونده دوری از این طبقه بندی اساسی و ندیدن تضاد بین فقیر و ثروت به معنای دوری و ندیدن واقعی آشکار و اساسی است. من وجود طبقه متوسط را که به یکی از این دو طبقه گرایش دارد و یا گاهی خود را بین دو طبقه بی طرف قرار میدهد، انکار نمی کنم اما تکرار می کنم که کنار گذاشتن این طبقه بندی و یا عدم توجه به آن، سرپچی از شناخت حقیقت محسوب می شود. این مبارزه ای است که واقعیت دارد و در جریان است. این مبارزه ادامه خواهد داشت و نتیجه 'آترا' «پرولتاریا» تعیین خواهد کرد. **ولز:** ولی آیا افراد «دارا»یی وجود ندارند که کار مفید و ثمربخش انجام دهند؟

استالین: البته صاحبان زمینهای کوچک، صنعتگران و بازرگانان کوچک وجود دارند ولی سرنوشت کشور را اینان تعیین نمی کنند، بلکه توده زحمتکش است که همه نیازمندیهای جامعه را تولید می کند.

ولز: اما سرمایه داران گوناگونند. گروهی از آنها تنها به فکر سود بردن و پولدار شدن هستند ولی گروهی نیز هستند، که آماده فداکاریند. برای مثال مورگان را در نظر بگیریم. او جز به فکر سود خود نبود، حالتی طفیلی در قبال جامعه داشت و فقط ثروت می اندوخت اما از طرف دیگر راکفلر را در نظر بگیریم که مدیر بسیار لایقی است. او سرمشقی ارزنده برای امر نفت به شمار می رود و یا فورد را در نظر بگیریم، که طبعاً آدمی است خودخواه، اما در هر حال مدیر کوشایی است که بر طبق مبانی علمی، سطح تولید را بالا می برد و ما می توانیم از او درس ها فرا بگیریم.

من میخواهم بر این حقیقت تأکید کنم که این اواخر نظرها نسبت به شوروی در کشورهای انگلیسی زبان تغییر کرده است، که انگیزه اصلی آن وضع ژاپن و حوادث اخیر آلمان است، ولی سیاستهای بین المللی نیز بی تأثیر نبوده اند. نکته مهم دیگری که مطرح است این است که سیستمهای مبتنی بر سود، راه زوال را پیش گرفته اند. در این شرایط نباید روی نقاطی که دشمن بین دو جهان ایجاد می کند اصرار ورزیم، بلکه باید کوشش کنیم تا فعالیتهای سازنده را وحدت بخشیم و تمامی نیروهای سازنده را در یک صف و یک جهت گرد آوریم. آقای استالین به نظر می رسد، که من از شما چپ تر هستم زیرا بیش از شما معتقدم که نظامهای کهن رو به نابودی هستند و در حال از بین رفتن هستند.

استالین: درباره سرمایه دارانی که تنها کسب سود را هدف خود قرار می دهند نمی خواهم بگویم که بی ارزشترین آدمها هستند و نمی توانند کار بکنند. چرا که بسیاری از اینان قدرت فایده ای در مدیریت دارند که من حتی تصورش را هم ندارم و ما مردم شوروی از این سرمایه داران بسیار می آموزیم. همان مورگانی که شما بسیار نکوهشش می کنید مدیر ارزنده ایست. اما مسلم بدانید، در جمع کسانی که می توانند جهان را بازسازی کنند اینان را نمی توان به حساب آورد. البته اگر اینان را در صف خدمت به مسئله سود قرار بدهیم، ما در صف مخالف و مقابل آنان قرار می گیریم. شما یادآور شدید که فورد مدیر بسیار لایقی در تولید است. اما آیا شما نظر او را نسبت به طبقه کارگر نمی

دانید؟ آیا نمیدانید که کارگران بسیاری را به خیابانها ریخت؟ سرمایه دار به سود، میخکوب شده است و هیچ نیروی در روی زمین نمی تواند او را از آن جدا کند. کسانی که سرمایه داری را ملغی خواهند ساخت، نه مدیران تولید هستند و نه تکنیسینهای کارخانه ها، بلکه کارگراند، زیرا هیچ طبقه دیگری نقش مستقل ندارد. مهندس و مدیر تولید نمی تواند به اراده خود کار کند و تنها مجری دستور است و آنچه به نحوی که برفع صاحبکار باشد. البته استثناء هم دیده می شود. افرادی هستند که نشئه سرمایه داری را هم پشت سر گذاشته اند. زبده های همین تکنیسین ها در شرایط خاصی می توانند معجزه گر باشند و به بشریت خدمتها و یا صدمات بزرگی وارد کنند. مردم شوروی تجربه های بسیاری از این قشر دارند. بعد از انقلاب اکتبر، اکثر آنها حاضر به شرکت در بنای جامعه نشدند و در مقابل بنای جامعه جدید مقاومت و کارشکنی می کردند. چه بسیار کوشش کردیم که این نخبه ها را در سازندگی با خود همراه سازیم، اما برای اینکار زمان زیادی صرف شد و به سادگی نتوانستیم آنان را به مشارکت و ادار سازیم. البته امروز بهترین افراد این قشر در صف اول سازندگان جامعه نوین سوسیالیستی قرار دارند و امروز دیگر جنبه های مثبت و منفی آنها را می شناسیم و می دانیم که این قشر از طرفی میتواند آزار برساند و از طرفی می تواند معجزه گر باشد. در صورتی که بتوانیم با یک ضربت این قشر را از سرمایه داری جدا سازیم وضع طور دیگری خواهد بود، ولی این تنها یک «تخیل» است: آیا چند نفر را در میان این نخبه ها می توان یافت که حاضر به قطع وابستگی از سرمایه داری و پیوستن به سوسیالیزم باشند؟ آیا شما به وجود تعداد زیادی از آنها در انگلستان و فرانسه اعتقاد دارید؟

نه، آنها که حاضر به بریدن از کارفرمایان خویش و پیوستن به سوسیالیزم و همکاری در بنای جامعه نوین باشند، بسیار کم هستند. در رابطه با همین مسئله آیا می توان این حقیقت را نادیده انگاشت که برای تغییر جهان باید دستگاه را در اختیار گرفت؟ آقای ولز به نظر می رسد که شما از اهمیت دستگاه سیاسی می کاهید. شما دستگاه سیاسی را بطور کلی نادیده می گیرید. اینان اگر بهترین افراد جهان باشند وقتی نتوانند تسلط بر دستگاه سیاسی را مطرح سازند و بر آن مسلط نباشند کاری از پیش نمی برند. در بهترین شرایط، تنها کاری که می توانند انجام دهند کمک کردن به طبقه ای است که دستگاه سیاسی را در اختیار دارند. آنها به تنهایی قادر به تغییر جهان نیستند و این مهم تنها از عهده طبقه نیرومندی برخوردار آمد که بتواند جای سرمایه داری را بگیرد و سرنوشت خود را در دست خودش داشته باشد و این طبقه، طبقه کارگر است گرچه در این اواخر در جوامع سرمایه داری باید کمک قشرهای فنی را پذیرفت، اما از طرف دیگر باید در نظر داشته باشیم که این طبقه نمی تواند نقش تاریخی مستقلی داشته باشد. تغییر جهان یک روند پیچیده و همه جانبه است و برای این وظیفه خطیر به طبقه نیرومندی نیاز داریم: تنها کشتی های بزرگ میتوانند مسافرت های طولانی انجام دهند!

ولز: ولی مسافرت های طولانی نیاز به کاپیتن و دریانورد دارد.

استالین: این درست است اما در درجه اول برای مسافرت طولانی احتیاج به یک کشتی عظیم است. کاپیتان بدون کشتی به چه درد می خورد؟ او فردی است بیکار و بدرد نخور.

ولز: سفینه بزرگ، کل بشریت است و نه طبقه خاصی.

استالین: پرواضح است که شما، آقای ولز با این فرض شروع می کنید که همه مردم جهان افراد پاک و خوش نیتی

هستند، اما من وجود افراد شرور و تبهکار را فراموش نمی‌کنم. من به خوش قلبی طبقه سرمایه دار اعتقاد ندارم. **ولز:** در مورد این گروه فنی، می‌خواهم چندین دهه به عقب برگردم. در آن زمان تعداد آنان کم بود و کار زیاد و هر مهندس و متخصصی به آسانی شغلی پیدا می‌کرد و در نتیجه این قشر کمتر از سایرین تفکر انقلابی داشت. اما اکنون لشکری از آنها وجود دارد و طرز تفکرشان شدیداً تغییر کرده است. متخصصی که در آن زمان به سخنان انقلابی گوش نمی‌داد، اکنون در این زمینه توجه زیادی نشان می‌دهد. همین اواخر با اعضای کانون علمی بزرگ انگلیس شام می‌خوردم که نطق رئیس کانون در تأیید اقتصاد برنامه‌ای و تسلط رهبری علمی در تولید بود. سی سال پیش به آنچه در این مجلس به آنها گفتم حتی گوش هم نمی‌دادند. اما امروز رئیس کانون علمی، خود با افکاری انقلابی صحبت می‌کند و اصرار دارد که جامعه انسانی را بر مبنای علمی نظام دهد. طرز تفکر دگرگون شده است و تبلیغات شما در مورد مبارزه طبقاتی با این حقایق همگام نیست.

استالین: بله، اینرا می‌دانم، اما این مسئله ثابت می‌کند که جامعه سرمایه داری اکنون در بن بست بسر می‌برد. سرمایه داران با زحمت و عجز در تقلا راه چاره‌ای هستند که از این بن‌بست بیرون بیاوند، تا به پرستیژ طبقه شان لطمه‌ای وارد نشود و با منافع آنان سازگار باشد. اینها شاید بتوانند از بحران دست و پا زدن‌ها بیرون بیاوند اما هرگز نمی‌توانند با حفظ روابط سرمایه داری، خود را از این منجلاب، سرفراز بیرون کشند و این جریانی است که محافل روشنفکری (گروههای فنی) آنرا پخوبی درک می‌کنند و بسیاری از آنان سعی می‌کنند تا منافعی را با طبقه‌ای که قادر به پیاده کردن راه خروج از بحران است تطبیق دهند.

ولز: آقای استالین، از نظر علمی شما بهتر از هر کس دیگری در انقلابها خبره هستید. آیا این توده‌ها هستند که عموماً دست به انقلاب می‌زنند؟ و آیا این واقعیت محرز نیست که انقلابها را همواره اقلیتی به ثمر می‌رسانند؟

استالین: البته ایجاد انقلاب نیاز به اقلیتی پشتتاز و رهبری‌کننده دارد، ولی با موهبت ترین و برآترین رهبران هم، اگر متکی به تأیید ضمنی گروههای میلیونی مردم نباشند، کاری از پیش نخواهند برد.

ولز: ضمنی و شاید هم ناآگاهانه؟

استالین: تا حدودی، در هر حال بهترین اقلیت‌ها هم بدون پشتیبانی توده‌ها خواه آگاهانه، خواه غریزی عاجز خواهند بود.

ولز: من توجه زیادی به تبلیغات کمونیستی در غرب دارم و بنظرم می‌رسد که با شرایط جدید کنونی این تبلیغات بسیار کهنه شده باشند. چرا که تبلیغاتی انقلابی هستند. تبلیغات انقلابی که خواهان انقلاب اجتماعی از راه قهر باشد، در زمانی که بر علیه استبداد انجام می‌گرفت، موجه بود، اما در شرایط فعلی، که سیستم در حال فرو ریختن است، بایستی روی مواهب و صلاحیتها و تولید تکیه کرد و نه بر انقلاب. به نظر من ساز انقلاب دیگر کهنه شده است و تبلیغات کمونیستی در غرب برای اندیشه‌های سازنده ناهنجار می‌نماید.

استالین: البته این درست است که سیستم کهن فرو خواهد ریخت، اما این نکته نیز صحیح است که کوششهای همه جانبه‌ای به کار می‌رود، تا این سیستم را حفظ و نگهداری کند و آنرا از نابودی‌رهایی بخشند. شما نتیجه نادرستی را از یک فرض صحیح می‌گیرید. زمانیکه می‌گویید جهان کهن در حال فرو ریختن است، درست می‌

گویند ولی هنگامیکه تصور می کنید که این سیستم به خودی خود فرو می ریزد اشتباه می کنید ... نه، جایگزین شدن یک سیستم جدید به جای سیستم پیشین، روندی انقلابی و پیچیده است و این تغییر نمی تواند یک روند ساده خود به خودی باشد. این روند، مبارزه ای است طبقاتی. سرمایه داری فرو خواهد ریخت، اما نه به مانند سقوط درختی پوسیده و به طرزی خود به خودی. نه، انقلاب و برقراری نظامی نوین، همواره با مبارزه ای سخت و توأم با سراسیمه‌های مرگ و زندگی همراه بوده است و هرگاه که رژیم جدید بر سر کار می آید باید هوشیارانه از هواداران نظم کهن که خواستار توسل به زور و برگرداندن کهنه های خود هستند، دوری جوید و از آنان برحذر باشد. صاحبان سیستم جدید باید همواره هوشیار و آماده باشند تا حمله های دنیای کهن را دفع کنند.

بله، شما هنگامیکه از فرو ریختن سیستم قدیم می گویند کاملاً درست می گویند ولی این فرو ریختن خود به خود انجام نخواهد گرفت. فاشیسم را در نظر بگیرید؛ فاشیسم یک نیروی ارتجاعی است که سعی دارد با اعمال زور جهان کهن را باقی بماند. شما با آن چکار خواهید کرد؟ آیا با آنان به بحث می نشینید و سعی می کنید که آنان را راضی کنید؟ اما هیچکدام از این راهها، تأثیری نخواهند داشت. کمونیست ها هیچگاه اعمال زور را راهی ایده آل نمی دانند، بلکه آنان می خواهند، که هیچگاه غافلگیر نشوند. آنان این اطمینان را ندارند که قدیمیان صحنه را با رضایت ترک کنند، بلکه معتقدند، که آن سیستم از خود و زندگی دفاع خواهد کرد و لذا کمونیستها به طبقه کارگر می گویند، که زور را با زور پاسخ دهید آنچه می توانید به کار برید تا نظام کهن شما را نابود نسازد و اجازه ندهید که مجدداً دست بند به شما بزنند. آنهم به دستی که برای برانداختن سیستم قدیم حرکت کرده است. بنابراین می بینید، که کمونیستها تغییر سیستم اجتماعی را یک روند مسالمت آمیز و خود به خودی به حساب نمی آورند، بلکه آنرا روندی تند، طولانی و پیچیده ارزیابی می کنند. کمونیستها هرگز حقایق را نادیده نمی انگارند.

ولژ: ولی آقای استالین، نگاه کنید که در جهان سرمایه داری چه روندهایی در جریان است؛ انفجارهای قهرآمیز و ارتجاعی، که ماهیتاً به سطح گانگستری زسیده است. به نظر من زمانی که کار به مبارزه قهرآمیز ارتجاعی و احمقانه منجر شود، سوسیالیستها باید به قانون متوسل شوند و به جای رودرروی با نیروهای امنیتی، آنان را بر علیه ارتجاع وارد میدان سازند. وارد شدن به میدان با روشهای کهنه و قدیمی انقلابی - سوسیالیستی بسیار بیهوده است.

استالین: کمونیستها متکی بر تجربه های تاریخی سرشاری هستند. این تجربه ها به آنها می آموزد، که طبقات قدیم خود به خود صحنه تاریخ را رها نخواهند کرد. تاریخ انگلیس را در قرن ۱۷ در نظر بگیریم.

آیا بسیار نبودند کسانی که معتقد به از بین بردن سیستم اجتماعی قدیم بودند؟ و آیا لازم نبود که کرمول با توسل به زور آنرا به نابودی بپردازد؟
ولژ: کرمول بر اساس قانون و به نام مبانی آن عمل کرد.

استالین: به نام قانون توسل به زور بود و سر پادشاه را قطع کرد و پارلمان را منحل ساخت و عده ای را توقیف و عده ای دیگر را سر برید. نمونه ای از تاریخ خودمان بیاوریم: آیا سقوط رژیم تزاری روشن نبود؟ اما چقدر خون ریخته شد تا رژیم سرنگون گردد؟ و در مورد انقلاب اکتبر چه وضعی بود؟ مگر تعداد آنهایی که نمی دانستند، که تنها ما بلشویک ها راه صحیح را دنبال می کنیم چقدر بود؟ آیا سقوط سرمایه داری روس واضح نبود؟ اما حتماً می دانید، که چقدر مقاومت شد و چه خونها در داخل و خارج ریخته شد، تا دشمنان انقلاب سرکوب شدند.

فرانسه را در پایان قرن ۱۸ در نظر بگیرید. خیلی ها، مدتها پیش از سال ۱۷۸۹ می دانستند، که دستگاه پادشاهی و فئودالی تا چه حدی به در هم ریختگی رسیده است، معذک انقلاب ملی و مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر بود. چرا؟ زیرا طبقاتی که می بایست صحنه تاریخ را ترک گویند، آخرین کسانی بودند که این واقعیت می توانست آنانرا قانع سازد و شما محالست، که بتوانید آنانرا قانع سازید. آنان معتقدند، که می توان این فروریختگی ها را ترمیم کرد و سیستم اجتماعی پوسیده را نوسازی و اصلاح کرد و نجاتش داد. بهمین علت است که طبقات در حال مرگ دست به سلاح می برند و بهر وسیله ای دست می زنند، تا خود را به عنوان طبقه حاکم نجات دهند.

ولز: ولی در رأس انقلاب کبیر فرانسه، حقوقدانان بسیاری بودند.

استالین: آیا می توان نقش پیشرو (نخبه متفکر) را در نهضتهای انقلابی انکار کرد؟ و مگر انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب حقوقدانان بود؟ یا یک انقلاب ملی، که به خاطر منافع طبقه سوم پیروزی را با تحریک و قیام مردم بر علیه فئودال ها به دست آورد؟ و آیا وکلا و حقوقدانان فرانسه، که در صف رهبران انقلاب بودند، متکی بر مبانی قانونی سیستم پیشین عمل کردند؟ آیا آنان قوانین جدید بورژوازی - انقلابی صادر نکردند؟

تجربه های فراوان تاریخی به ما می آموزد، که حتی یک مورد هم وجود نداشته است که طبقه ای راه را برای جانشین شدن طبقه ای دیگر باز گذاشته باشد. در تاریخ چنین سابقه ای دیده نمی شود و کمونیست ها این درس تاریخی را فرا گرفته اند. کمونیستها با میل خود از رفتن طبقه سرمایه دار استقبال می کردند ولی تجربه به ما آموخته است که چنین مواردی دیده نشده است و بهمین خاطر کمونیست ها خود را برای بدترین شرایط آماده می سازند و طبقه کارگر را به هوشیاری و آمادگی برای مبارزه دعوت می کنند. چه کسی فرماندهی را می پذیرد که از هوشیاری و آمادگی ارتش بکاهد و نداند که دشمن تسلیم نخواهد شد و باید آنرا نابود ساخت؟ چنین رهبری به طبقه کارگر خیانت می کند و او را فریب میدهد. لذا من معتقدم آنچه را که برای شما نوعی دید قدیمی ترسیم شده است، در واقع وسیله ای است انقلابی برای طبقه کارگر.

ولز: من ضرورت توسل به اسلحه را منکر نمی شوم، ولی معتقد به همگام نبودن روشهای مبارزه با قوانین موجود در حد امکان هستم. همان قوانینی که باید از آنان در برابر حمله های ارتجاعی دفاع کرد. چرا که نیازی برای ایجاد هرج و مرج در سیستم قدیمی ای که خود به اندازه کافی فساد و آشفتهگی تولید می کند، نمی بینم. به همین علت انقلاب ضد سیستم پیشین و ضد قانون را راه و رسمی بسیار کهنه و قدیمی تلقی می کنم. من اغراق می کنم تا حقیقت را بهتر روشن سازم و نظراتم را می توانم این طور بیان کنم:

۱- من در صف سیستم قرار دارم.

۲- من با سیستم فعلی تا آنجا که نتواند نظم را تحقق بخشد مخالفم و با آن مبارزه می کنم.

۳- به نظر من دعوت به جنگ طبقاتی، روشنفکران را از سوسیالیزم، که به آنان نیازمند است دور می سازد.

استالین: برای دست یابی به هدفی بزرگ اجتماعی و مهم باید نیرویی اساسی، فلسفه و طبقه ای انقلابی وجود داشته باشد. حزب، نیروی کمکی آن است که متفکرین و روشنفکران را در خود جای می دهد. شما درباره روشنفکران صحبت کردید، اما شما کدام روشنفکران را در مدنظر دارید؟ آیا در انگلیس قرن ۱۷ بسیاری از روشنفکران همپای سیستم قدیم نبودند؟ و همچنین در فرانسه پایان قرن ۱۸ و در روسیه در آغاز انقلاب اکتبر؟

سیستم قدیم گروه زیادی از روشنفکران با تحصیلات عالی را در کنار خود داشت، که به آن خدمت و از آن دفاع می کردند. تحصیل سلاخی است، که ارزش آنرا دستهایی که آنرا به کار می گیرند تعیین می کنند. در راه سرنگونی آنانی که باید سرنگون شوند پرولتاریا نیاز به طبقه روشنفکر دارد و بدیهی است که افراد ساده نخواهند توانست پرولتاریا را در امر ایجاد سوسیالیسم یاری کنند. من از نقش روشنفکران نمی کاهم، اما مسئله اساسی این است، که ما درباره کدام روشنفکر صحبت می کنیم همه رقم روشنفکر وجود دارد.

ولز: این امکان وجود دارد که انقلابی بدون تغییر در سیستم تعلیم به وقوع پیوندد و ما می توانیم به دو مورد اشاره کنیم. نمونه جمهوری آلمان، که سیستم قدیم را حفظ کرد و در نتیجه مطلقاً جمهوری نگشت و نمونه حکومت حزب کارگر انگلیس که فاقد قدرت و اراده تغییر ریشه ای سیستم تعلیم است.

استالین: اجازه بدهید تا به سه پرسش شما پاسخ دهم:

۱- مسئله اساسی در انقلاب نیاز به داشتن فلسفه اجتماعی است. فلسفه انقلابی طبقه کارگر.

۲- باید یک نیروی کمکی وجود داشته باشد و این همان چیزی است که کمونیستها به آن حزب می گویند و حزب، با کارگران پیشرو و عناصری از آن طبقه ارتباط نزدیک دارد. قشرهای متخصص و فنی هم زمانی نیرومند خواهند بود، که به طبقه کارگر پیوندند و اگر با این طبقه مخالفت ورزند در حکم هیچ خواهند بود.

۳- باید یک قدرت سیاسی وجود داشته باشد، تا به عنوان اهرم دگرگونی به کار گرفته شود. قدرت سیاسی جدید، قوانین جدید را و سیستم جدید، سیستم انقلابی را می آفریند و من موافق هر سیستمی نیستم بلکه تنها سیستمی را می پذیرم، که پاسخگوی منافع طبقه کارگر باشد. البته اگر بتوان در قوانین سیستم قدیم مواردی یافت که بشود از آنان به سود مبارزه در راه ایجاد جامعه ای نوین استفاده کرد، باید آنرا به کار گرفت. من نمی توانم به اصل نخست شما که مبارزه با سیستم فعلی را محدود به زمانی می کنید که قادر به بر آوردن نیاز عموم مردم نباشد، اعتراضی نداشته باشم.

و در آخر شما هنگامیکه تصور می کنید، که کمونیستها عاشق اعمال زور هستند، اشتباه می کنید. آنان بسیار خوشحال خواهند بود که در صورت کنار رفتن طبقه حاکم و به روی کار آمدن طبقه کارگر روشهای خشن را کنار بگذارند. ولی تجربه های تاریخی وجود چنین امکانی را تأیید نمی کند.

ولز: معذک شما در تاریخ انگلستان موردی را مشاهده می کنید که یک طبقه قدرت را به طبقه دیگری تفویض کرده است:

خلال سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۷۵ طبقه ^{ای} آرمسترانگ، که تا اواخر قرن ۱۸ از قدرت و نفوذ عظیمی برخوردار بود، قدرت را به طبقه بورژوا با میل و رغبت تحویل داد. این موضوع در حقیقت نوعی تأیید عاطفی برای حکومت پادشاهی محسوب می شود که بعد منجر به تقسیم قدرت میان اقلیت چند سرمایه دار گردید.

استالین: اما شما به طرز غیر محسوسی انقلاب را با اصلاح جا به جا کردید، که درست نیست. آیا معتقد نیستید که نهضت چارتریسیم Chartism نقش بزرگی در تغییرات قرن ۱۷ انگلیس داشتند؟

ولز: چارتریسیم نقش کوچکی داشتند و خیلی زود، بی آنکه اثری از خود بجای گذارند، از صحنه ناپدید شدند.

استالین: من با شما موافق نیستم. طرفداران منشور چارتریسیم با اعتصابهایی که براه انداختند نقش مؤثری را ایفاء کردند. آنان طبقه حاکم را به دادن امتیازات زیادی و از جمله حق انتخابات و القاء «حوزه های فاسد انتخابی» و

تغییر بعضی از موارد منشور، مجبور ساختند. نقش تاریخی طرفداران منشور بی ارزش نبود، چرا که گروهی از طبقه حاکم را با دادن امتیازهایی از صدمات بیشتر برحذر داشت. بطور کلی در میان طبقات حاکم جهان، آریستوکراسی بورژوازی طبقه حاکم انگلستان نشان داد، که ماهرترین و انعطاف پذیرترین حکومتی است که قادر به حفظ منافع طبقاتی خود است. مثلاً از تاریخ معاصر جهان، حادثه اعتصابهای سال ۱۹۲۶ را، که بنا به دعوت سندیکای کارگران انگلیس ایجاد شد، یاد آوریم. اگر این اعتصاب ها در هر جای دیگری از جهان به وقع می پیوست، طبقه حاکم نخست سران اتحادیه و سندیکای کارگران را به زندان می انداخت. در حالی که طبقه حاکم انگلیس اینکار را نکرد و با مهارت بسیار از منافع خود دفاع کرد. من نمی توانم کاربرد چنین استراتژی آرامی را از طرف بورژوازی ایالات متحده یا آلمان و فرانسه متصور شوم، چرا که طبقه حاکم انگلیس دادن بعضی امتیازات و انجام بعضی اصلاحات را برای ابقای منافعش پذیرفت. اما باید یادآور شوم که بسیار اشتباه است اگر این گذشت ها را به حساب اصلاحات انقلابی بگذاریم.

ولز: شما نظر بسیار بهتری از من نسبت به طبقه حاکم کشور من دارید، ولی آیا بین انقلابی کوچک و اصلاحی بزرگ تفاوتی وجود دارد؟ آیا اصلاح، انقلابی کوچک نیست؟

استالین: گاهی ممکن است که طبقه سرمایه دار در زیر فشار توده های مردم با ابقای اساس سیستم اجتماعی اقتصادی دست به اصلاحات جزئی بزند. آنان این نکته را در نظر دارند که دادن این امتیازات برای حفظ رژیم لازم و ضروریست و این است ماهیت اصلاحات. اما انقلاب به معنای انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر است و در نتیجه هیچ اصلاحی را نمی توان انقلاب نامید. هم چنین به تغییر سیستم های اجتماعی از طریق اصلاحات و انتقالهای غیر محسوس که بصورت دادن امتیازهایی انجام می گیرد، نمی توان متکی بود.

ولز: من از گفتگوی شما بسیار سپاسگزارم و برایم بسیار ارزشمند بود. شاید شما در توضیحات خود فضاهای محافظه کارانه را که پیش از انقلاب هنگام شرح مبانی سوسیالیستی وجود داشت، در نظر گرفته باشید. در حال حاضر در جهان تنها دو فرد که شما و روزولت باشید وجود دارند، که میلیونها مردم به آنان و بهر کلمه آنان گوش می دهند و دیگران می توانند هر قدر که بخواهند پرگویی کنند. نه کسی به آنان توجهی دارد و نه کسی به حرفشان عمل می کند. از آنجا که من دیروز به اینجا رسیدم نمی توانم آنچه را که در کشور شما انجام شده است ارزیابی کنم، ولی چهره سالم و تندرست زنان و مردان را دیدم و می دانم که اکنون فعالیتهای مهمی انجام می گیرد و تفاوت با سال ۱۹۲۵ حیرت انگیز است.

استالین: اگر ما بلشویکها ورزیده تر بودیم، امکان داشت این کارها پیشتر از اینجا انجام می گرفت.

ولز: نه ... اگر بشر مهارت بیشتری داشت. خیلی به جا می بود اگر شما یک برنامه پنجساله برای تجدید ساختمان عقل بشری پیاده می کردید، زیرا محسوس است که نیازهای فراوانی برای تدارک یک سیستم اجتماعی کامل وجود دارد.

خنده ...

استالین: آیا در نظر ندارید که اینجا بمانید و در کنگره نویسندهگان شوروی حضور یابید؟

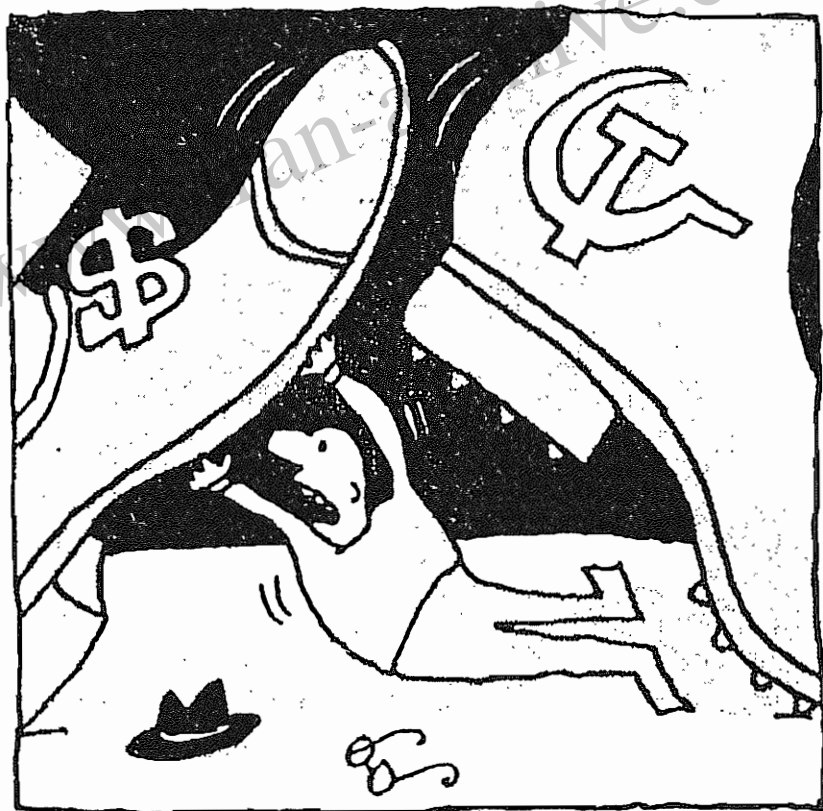
ولز: متأسفانه من تعهداتی دارم که باید انجام دهم و مدت یک هفته در شوروی می مانم. قصد من از آمدن به اینجا

دیدار با شما بود. و از این گفتگو بسیار خرسندم. البته سعی دارم که با نویسندگان شما گفتگویی داشته باشم و در مورد عضویت آنان در P.E.N (مؤسسه جهانی نویسندگان)، که من پس از مرگ کالسورتی، مؤسس آن، ریاست آنرا به عهده دارم، باید بگویم، که مؤسسه هنوز ضعیف است و شعبه های مختلفی در کشورهای مختلف دارد و مهم اینکه نطق اعضای آنرا در روزنامه چاپ می کنند. این مؤسسه آزادی بیان و اندیشه را، حتی اندیشه های مخالف را، توصیه می کند و امیدوارم بتوانم این نکته را با گورکی در میان بگذارم و البته نمی دانم که شما اکنون برای این مقدار آزادی، آمادگی داشته باشید.

استالین: ما بلشویکها اینرا «انتقاد از خود» می نامیم و این مهم در سطح وسیعی در شوروی انجام می گیرد و اگر زمینه ای باشد که بتوانم به شما کمک کنم، باعث خوشحالی من خواهد بود.
ولز: تشکر می کنم.
استالین از دیدار او تشکر می کند.

ترجمه: دکتر محمد علی نجفی

۱- دستورهای روزولت در سال ۱۹۳۳ برای کاهش بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹



Niculae Asciu/IHT

نخستین ترورهای فردی سیاسی و کشتارهای جمعی در جامعه مدنی اسلامی

یکی از بحث‌هایی که این روزها میان اصلاح‌طلبان اسلامی و طرفداران اسلام اصیل، یا بقول خودشان اسلام ناب محمدی، بصورت داغی مطرح است مسئله اعمال خشونت نسبت به غیرمسلمانان از یکسو و رأفت و تساهل در اسلام از سوی دیگر است و یکی از وجوه این بحث بگومگوهای است که درباره قتل‌های سیاسی پنهانی و توطئه آمیز مخالفان حکومت اسلامی، یا باصطلاح معروف «قتل‌های زنجیره‌ای»، در جبهه وسیع صاحب‌نظران اسلامی در گرفته است.

شاید ذکر این نکته نابجا نباشد که در شرایط فکری حاکم امروز بر جامعه ایران اوضاع چنان بسود نظریه‌مداران و تسامح است که طرفداران اسلام اصیل با همه جسارت و شجاعتی که از خود در بیان عقیده اسلامی‌شان نشان میدهند چندان بصراحت در مورد قتل‌های سیاسی سالهای حاکمیت جمهوری اسلامی، که بصورت پنهانی و توطئه آمیز صورت گرفته، سخن نمیگویند و عاملان اصلی این قتل‌ها نیز نه تنها از کار خود آشکارا دفاع نمیکنند بلکه میکوشند تا نقش خویش را در پرده نگاه دارند در حالیکه طبق اسناد و روایات دست اول و خدشه‌ناپذیر تاریخی و حتی بسیاری از احکام قرآنی اینگونه قتل‌ها یکی از سنت‌های جاری «مدینه النبی»، یا بقول اصلاح‌طلبان امروزی «جامعه مدنی اسلامی»، است که در اصل به خود پیامبر اسلام و حاکمیت اسلامی در زمان او باز میگردد. و مسلمانان واقعی، حتی با وجود مواجهه با خطرات احتمالی، در اجرای دستورات آن حضرت در اینگونه موارد به یکدیگر پیشدستی میکرده‌اند.

نکته دیگر که ذکر آن لازم است اینست که فرامین پیامبر اسلام مبنی بر قتل اشخاص در اساس با استناد و با اتکاء به وحی آسمانی و دستورالعمل‌های قرآنی انجام میگرفت که یکی از آنها آیه ۲۹ از سوره ۴۸ مکی «الفتح» و در روزهای آخر سال هفتم و اوایل سال هشتم هجری و در اوج قدرت فرمانروائی محمد بر مدینه و مکه نازل شده و آن اینست که «محمد پیامبر خدا و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر و با خودی‌ها مهربانند - محمد رسول الله و الذین معه أسدأء علی الکفار رُحَمَاءُ بَنِهِمْ» و همچنین آیه ۵ سوره مدنی «التوبه» است که در آن خدای اسلام صریحاً و بدون هیچ ابهامی فرمان میدهد که «... مشرکان را هر کجا بیابید بکشید و آنها را بگیرید و محاصره‌شان کنید و از همه سو بر آنها کمین بگیرید. اما اگر توبه کردند و نماز گزارند و زکات دادند راه بر آنها باز گذارید که خدا آمرزگار و رحیم است» ... فَأَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوا حُمْرَ الْحَمِيرِ وَأَقْعِدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ. فَان تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ. إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

یکی از کهن‌ترین کتابهای مربوط به تاریخ اسلام و زندگانی محمد کتاب معروف به «سیره النبویه» نوشته ابو محمد عبدالملک بن هشام است که بین سالهای ۲۱۳ تا ۲۱۸ هجری قمری در گذشته است. اصل این کتاب

درواقع ده ها سال پیش از ابن هشام بوسیلۀ ابو عبدالله بن محمد بن اسحاق (۸۵ - ۱۵۳ هجری قمری)، که از استادان مسلم حدیث و تاریخ بوده برای منصور خلیفۀ عباسی نوشته شده و ابن هشام بعدها آنرا با اندکی دستکاری «تهذیب» کرده است. این کتاب بعلت قدمت و نزدیکی نگارش آن به زمان زندگانی پیامبر اسلام و همچنین صحت و دست اول بودن مطالب آن مورد تأیید تمامی محققان اسلامی است که البته برخی از آنان بر اساس سلیقه و معتقدات خویش بر بعضی مطالب آن «اما» و «اگر» آورده اند.

در هر صورت یکی از مطالبی که در این کتاب، و سایر کتابهای تاریخی اسلام، آمده و هیچیک از محققان فرقه های گوناگون اسلامی در اصالت آن تردید نکرده و همگی آنرا مورد تأیید قرار داده و بر آن تأکید ورزیده اند قتل مخالفان محمد و اسلام است که بدستور یا فتوای شخص پیامبر بصورت پنهانی و همراه با توطئه انجام گرفته است.

ابن هشام یکجا در کتاب خویش^(۱) زیر عنوان «کسانی که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را داد» از هشت نفر نام میرد که سه نفر آنان زن هستند و از قضای روزگار آنکه بیشتر اینان مردمی شاعر، و دو تن از زنان آواز خوان، بوده اند که جسارت کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام یا انتقاد از خشونت های مسلمانان نسبت به غیر مسلمانان - اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد - شعر سروده اند و یا سخن گفته اند.

در «تاریخ طبری» نیز که از قدیمترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است در یکجا از قول «ابن اسحاق» مینویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه «پیمبر به سران سپاه خویش گفته بود تا کسی به جنگشان نیاید با وی جنگ نکنند ولی تی چند را نام برد و گفت اگر آنها را زیر پرده های کعبه یافتید خونشان را بریزید.»^(۲) هم او در جای دیگر در توضیح تعداد و نام این چند نفر، از قول یکی از بزرگترین و معتبرترین تاریخ نگاران و محدثان اسلام (۱۳۰-۲۰۷ هجری قمری) عیناً مینویسد: «پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند.» نام مردانی که در کتاب طبری آمده عیناً همانهایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده ولی نام یک زن بر زنان واجب القتل که او یادداشت کرده افزوده شده است.

البته تعداد کسانی که پیامبر اسلام در زندگی خود دستور ترورشان را صادر کرده به این افراد منحصر نمیشود و کسان بسیار دیگری نیز بوده اند که خیلی پیش از این تاریخ بفرمان او به قتل رسیده اند.

محمد معمولاً عادت داشت که وقتی از کسی کینه به دل میگرفت، هنگامی که عده ای از مسلمانان مؤمن دورش جمع بودند اسم آن شخص را بر زبان میآورد و جمله ای ادا میکرد مثلاً مانند اینکه «کیست که کار این پلید را بسازد؟» یا «کیست که داد مرا از این خبیث بستاند» (مَنْ لِيْ بِهَذَا الْخَبِيْثِ)، آنوقت جماعتی از مسلمانان داوطلب میشدند و محمد گروهی چند نفره را از میان آنها برای انجام مأموریت بر میگزید و یکی را نیز به سرپرستی گروه میگماشت و در ضمن سفارش میکرد که برای کشتن شخص موردنظر در صورت لزوم مجاز هستند به هر حیلۀ و ناراستی و زیر پا گذاشتن رسوم و عادات و قوانین دست بزنند. محمد پس از اینها منتظر نتیجه کار میماند و فرستادگان نیز پس از انجام مأموریت خویش بلافاصله به دیدار او میشتافتند و گزارش کار خود را به او میدادند، او نیز یا آنها را دعا میکرد و یا جایزه ای به قاتل میداد.

برای مثال در ذکر حوادث سال دوم هجرت در کتابها آمده است که یکی از فرستادگان محمد بنام «عبدالله بن اُنَیس» مأمور میشود که برای کشتن یکی از مخالفان بنام یسیربن زرام به مکه برود. او غافلگیرانه یسیر را میکشد

ولی خود او نیز در اثر ضربه عصای مقتول از ناحیه سر زخم بر میدارد. چون برای گزارش انجام مأموریت به مدینه بر میگردد محمد از آب دهان خود به سر او میمالد که شفا می یابد. همین شخص بار دیگر به کشتن یکی دیگر از مخالفان محمد بنام «خالد بن سفیان هذلی» مأمور میشود و چون پیروزمندانه از مأموریت خویش باز میگردد رسول خدا عصائی به او هدیه میکند و میگوید: «این عصا نشانه میان من و تو در روز قیامت است، و همانا کمترین مردم در آن روز کسانی هستند که بر عصا تکیه زده اند.» (۳)

مثال دیگر قتل زنی بنام عَصَمَاء دختر مروان است که بقولی «زنی شاعر بود و زبان آور». (۴) او پس از جنگ بدر و سپس قتل عام عده ای از یهودیان بفرمان محمد و همچنین کشتن یک پیرمرد صد و بیست ساله یهودی بنام «ابوعفک» ناراحت شده و بقول ابن هشام «منافق شده درباره عیجوثی مسلمانان و دیانت مقدس اسلام اشعاری گفت.» محمد یکی از مؤمنان را بنام «عمیر بن عدی» مأمور کشتن او میکند. عمیر شبانه به خانه آن زن میرود و او را میکشد و چون فردا صبح بنزد محمد میرود و خبر میدهد که آن زن را کشته است حضرت میگوید: «ای عمیر، خدا و رسولش را یاری کردی.» (۵)

و ابو عفک نیز که قتل او این زن شاعر را به «عیجوثی» از مسلمانان و اسلام کشانده بود، خود در اثر ترور پنهانی و توطئه آمیز شخص دیگری بنام «حارث بن صامت» متأثر شده و شعری در مذمت محمد سروده بود. محمد به جزای همین گناه یکی از افراد قبیله او را مأمور کرد تا پنهانی و بصورتی توطئه آمیز او را بقتل برساند. یکی دیگر شخصی است بنام رفاعه بن قیس - از طایفه بنی جشم - که طایفه دیگری بنام قیس را «به مخالفت با محمد تحریک میکرد»؛ و محمد شخصی را بنام عبدالله بن ابی حداد مأمور میکند که رفاعه را بکشد و سر او را بیاورد که عبدالله این دستور را بصورت تمام و کمال اجرا میکند و بعلاوه تعدادی شتر و گوسفند از اموال قبیله رفاعه را نیز به غنیمت میگیرد. محمد در عوض این خدمت سیزده شتر از آن غنایم را به عبدالله میدهد که آنها را بعنوان مهریه به زنی که میخواست با او ازدواج کند، بدهد. (ص ۴۰۶ سیره ابن هشام)

دیگر از کسانی که محمد افتخار کشتن او را به علی بن ابیطالب داد، شاعری معروف بنام «حویرث بن نقیذ» بود که بقول طبری محمد را در «مکه اذیت میکرد بود» (۶) و بدتر از آن طبق روایت ابن هشام شتر دختران رسول خدا، فاطمه و ام کلثوم را هنگام مهاجرت از مکه رم داده و سبب شده بود که شتر آنها را به زمین بیندازد. (۷) علی بن ابیطالب این شاعر جسور را نیز طبق معمول با حيله و توطئه بقتل میرساند.

بجز این پس از جنگ بدر و پیروزی لشکر اسلام، هنگامی که عده ای از اسیران قریش را به مدینه میبردند محمد دو تن از آنان را بنامهای «عقبه بن ابی معیط» و «نضر بن حارث» به علی سپرد و سفارش کرد که آنها را در میانه راه بقتل برساند و او، نیز این فرمان را اجرا کرد. (۸)

یکبار نیز محمد یکی از بزن بهادرهای مهاجر، بنام «عمرو بن امیه ضمری»، که بقول طبری «در ایام جاهلیت مردی آدمکش و شرور بود» (۹) مأمور کشتن ابوسفیان، رئیس طایفه قریش کرد ولی او پیش از انجام مأموریت لو رفت و گریخت. اما در راه بازگشت به مدینه یکی از افراد سرشناس مکه را بنام «عثمان بن مالک» با حيله میکشد و سپس چوپانی یک چشم را، که گفته بود دین اسلام را هرگز نخواهد پذیرفت، در خواب غافلگیر میکند که خودش میگوید: کمان خود را در چشم سالم او فرو کردم که از پشت سر درآمد. پس از آن نیز به دو تن دیگر از مردم مکه برخورد میکند که میخواهد آنها را اسیر کند اما چون آنها مقاومت میکنند یکی را میکشد و دیگری را به اسارت به

مدینه میرد. طبری از قول همین عمرو مینویسد: چون به مکه به نزد محمد رسیدم «پیمبر در من نگرست و چنان بختید که همه دندانهایش نمایان شد [ظاهراً محمد معمولاً در موقع خوشحالی به تبسم اکتفا میکرده و اینگونه خنده که دندانهایش آشکار شود استثنائی بوده] آنگاه ... مرا ستود و دعای خیر کرد». (۱۰)

از اینگونه قتل ها و ترورها در دوران ده ساله حاکمیت محمد در مدینه فراوان است اما گاه نیز اتفاق میافتاد که بعضی از کسانی که فتوای قتلشان صادر شده بود، پس از اسلام آوردن و معذرتخواهی از شخص محمد و یا به توصیه فرد متنفذی با رغبت یا به اکراه مورد عفو او قرار میگرفتند.

برای مثال میتوان از شاعری بنام کعب بن زهیر نام برد. توضیح آنکه برادر این شاعر بنام بجیر بن زهیر، که مسلمان بوده، به او مینویسد که «پیغمبر اسلام شاعرانی که در هجا و مذمت او شعر گفته اند و او را آزرده اند دستور قتلشان را صادر کرده و برخی بقتل رسیده اند و هر کدام از آنها نیز ... که گرفتار نشده اند هر یک بسوتی گریخته اند»، و توصیه میکند که برای حفظ جان خویش یا توبه کند و اسلام بیاورد و یا بسوتی فرار کند و پنهان شود. کعب بن زهیر قصیده ای در ستایش محمد میسراید و برای برادرش میفرستد و او آنرا به محمد نشان میدهد. برادر کعب نامه ای در پاسخ، همراه با تذکرات محمد، برای او مینویسد. نامه بجیر، کعب را بیشتر میترساند و چاره ای نمی بیند «جز اینکه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید و از رفتار سابق خود عذرخواهی بکند و مسلمان شود. بهمین منظور قصیده ای در مدح آن حضرت سرود» و در مدینه بکممک یکی از دوستان مسلمانش به محمد تقدیم کرد و او کعب را امان داد و از قتلش درگذشت. (رجوع شود به صفحات ۳۱۹ و ۳۲۰ ابن هشام، ترجمه «سیره النبویه») از کسانی نیز که با توصیه افراد متنفذ از مرگ سلامت جستند یکی عبدالله بن سعد بن ابی السرح، برادر رضاعی عثمان و یکی از کاتبان وحی بود. او بهنگام نوشتن آیه های قرآن گاه به محمد پیشنهاد میکرد تا بعضی کلمات را تغییر دهد و محمد در چند مورد پیشنهاد او را پذیرفت. بهمین دلیل عبدالله در وحی بودن قرآن دچار تردید شد و ارتداد آورد. محمد پس از ارتداد فتوای قتل او را صادر کرد اما او به عثمان پناهنده شد. عثمان او را در پناه خود گرفت و از محمد خواست که او را عفو کند. محمد پس از مدتی تردید و با ناراحتی فراوان بناگیز از کشتن او درگذشت در حالی که اطرافیان حاضر را بشدت سرزنش میکرد که چرا وقتی او تردید خود را نشان میداده کسی از حاضران گردن عبدالله را نزده است. (رجوع شود به صفحات ۲۷۱ و ۲۷۲ همان کتاب) اما شاید بد نباشد برای نشان دادن کیفیت سنت رایج در «مدینه النبوی» در مقابله با کسانی که نسبت به رفتارهای محمد و پیروانش معترض بودند، دو مورد از این قتل ها با تفصیل بیشتری توضیح داده شود.

یکی از این دو، ترور شخصی بنام کعب بن اشرف، در سال سوم هجرت بود، و طبری تاریخ دقیق این قتل را ربیع الاول این سال ذکر کرده است. بنا به نوشته ابن هشام، کعب یکی از بزرگان قوم بنی نقییر، یکی از قبایل یهودی یثرب یا مدینه، بود که پس از جنگ بدر، که در ۱۷ رمضان سال دوم هجرت اتفاق افتاد و منجر به کشته شدن بسیاری از بزرگان قریش شد، در دلسوزی نسبت به این کشتگان و اعتراض علیه خشونت مسلمانان در این جنگ اشعاری سرود و در بعضی از اشعار خود نیز از عشق ورزی با زنان مسلمان سخن بمیان آورد. ابن هشام مینویسد: «این جریان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله خیلی گران و ناگوار آمد، از اینرو فرمود: آیا کسی هست که مرا از شر کعب بن اشرف آسوده کند؟» (۱۱) محمد بن مسلمه نامی داوطلب این کار شد اما بعداً دریافت که قتل کعب کار آسانی نیست و در نحوه اجرای این مأموریت دچار تردید شد. محمد او را مجاز ساخت که به هر نحو

میتواند این کار را انجام دهد.

جریان از این قرار بود که: «محمد بن مسلمه عرض کرد یا رسول الله ما برای انجام کار ناچاریم سخنانی (برخلاف عقیده خود) بر زبان جاری کنیم. فرمود باکی نیست، هر چه خواهید بگوئید که برای شما جائز است.»^(۱۲) محمد بن مسلمه با چهار تن دیگر از قبیله اوس، که یکی از آنان بنام ابونائله برادر شیری کعب بود، برای انجام این مأموریت میروند، ابونائله نزد کعب میآید و با سرودن اشعاری باب طبع او از وضع فلاکت بار مالی و درماندگی خود خانواده اش و همچنین چهار تن دیگر از دوستانش سخن بمیان میآورد و با اشاره به مهاجرت محمد و یاران او به یثرب (مدینه) میگوید: «آمدن این مرد برای ما بلای روی بلاهای دیگر بود که سبب شد ... [اعراب با ما دشمنی ورزند] و در نتیجه ما در فشار زندگی و مخارج روزانه برای خود و عیالاتمان قرار گیریم و به مضیقته سختی دچار شویم.»^(۱۳) و پس از این سخنان از کعب میخواهد که در قبال گرو گرفتن شمشیرهای او و دوستانش به آنها پولی قرض بدهد و کعب این تقاضای او را می پذیرد.

ابن هشام می نویسد: «اینکه ابونامله نام اسلحه را بمیان آورد و پیشنهاد گرو گذاردن آنها را کرد برای آن بود که هنگامی که با اسلحه پیش او میآیند ترسی از آنها در دل کعب نیفتد.»^(۱۴) ابونائله ماجرا را برای چهار نفر دیگر بیان میکند و آنها پنج نفری شبانه با محمد دیدار میکنند. «آن حضرت ایشان را تا قبرستان بقیع بدرقه کرد. سپس ... دست به دعا برداشته گفت: بار خدایا ایشان را مدد فرمان.»^(۱۵)

کعب بن اشرف آنچنان به برادر شیری خود اعتماد داشت که وقتی، همسر تازه عرووش او را از باز کردن در بروی ابونائله آنهم در هنگام شب برحذر میدارد میگوید که آنقدر به من علاقه دارد که «اگر مرا در خواب ببیند حاضر نیست بیدارم کند». ابونائله، کعب را برای مذاکره به نقطه ای خارج از مدینه میکشاند. در میان راه دوبار دست به موی کعب میکشد و آنرا میبوید و از عطر آن تعریف میکند ولی بار سوم موی او را محکم میگیرد و سرش را به عقب میکشاند و به همراهانش میگوید: «این دشمن خدا را بکشید.» آنها با ضربات شمشیر به جان کعب میافتند اما ابونائله برای اینکه خود نیز در این کار خیر ثوابی برده باشد آخرین ضربه کاری خود را بر او وارد میکند. ابن هشام از قول ابونائله نقل میکند که: «یادم افتاد که در میان شمشیر من کارد تیز و نازکی است، فوراً آنرا بیرون آورده و در شکمش فرو بردم و تا پائین شکافتم، با همان ضربت کعب از پا درآمد.»^(۱۶) در این حادثه یکی از آن پنج تن، بنام حارث، در تاریکی با ضربه شمشیر یکی از رفیقانش با شتابه زخمی میشود، بالاخره ابونائله و یارانش در ساعات آخر شب خود را به محمد میرسانند و خبر کشته شدن کعب را به او میدهند، و یا بقولی پس از کشتن کعب «سر او را بردند و ... هنگامی که به پیامبر رسیدند سر او را پیش پای پیامبر انداختند.»^(۱۷) «رسول خدا صلی الله علیه و آله آب دهان بجای زخم حارث مالید و همان سبب بهبودی او گشت و آنها نیز به خانه های خود رفتند.»^(۱۸)

پس از کعب، یهودی دیگری بنام «ابی رافع سلام بن ابی الحقیق» از هم پیمانان و دوستان قبیله اوس - در تاریخ ۱۱ ذیحجه سال چهارم هجرت، بدستور محمد کشته میشود گناه او نیز این بوده که حرفها و نظرات کعب را تأیید میکرده است. محمد، برای حفظ تعادل میان دو طایفه بزرگ یثرب (اوس و خزرج)، این بار گروهی از طایفه خزرج را (که در گذشته با طایفه اوس دشمنی و در دوره جدید اسلامی برای تقرب به پیامبر رقابت داشتند) برای ترور ابی رافع بر میگزیند و به خیر، محل اقامت او، میفرستد. این گروه از پنج تن جنگجوی ورزیده تشکیل

میشد که «رسول خدا صلی الله علیه و آله عبدالله بن عتیک را بر آنان امیر ساخت». اینها شبانه خود را به خبیر می‌رسانند و بعنوان خریدن خواربار داخل خانه سلام بن ابی الحقیق میشوند. سلام در این موقع در بستر خواب بوده و این پنج نفر هر کدام ضربه ای به او وارد می‌آورند و آخرین کسی که ضربت خود را فرود می‌آورد عبدالله بن اُنیس بود که شکمش را از هم درید» (۱۹)

گروه ترور پس از قتل سلام می‌گریزند اما چون هنوز از مرگ او صد در صد مطمئن نبوده اند یکی از افراد خود را برای تحقیق به قلعه باز میگردانند و او از دهان زن سلام می‌شنود که وی به مردم خبر میداده که وی جان سپرده است. این فرستاده پس از بازگشت و حکایت ماجرا برای همراهانش میگوید: «بخدا کلمه ای برای من از این کلمه که شنیدم شیرین تر نبود.» (۲۰) آنها شبانه خود را به محمد رساندند و خبر قتل ابی رافع را به او دادند و او «از خوشحالی فریاد زد الله اکبر». (۲۱) طبری که این داستان را بنقل از راویان مختلف در تاریخ خود آورده بتفصیل بیشتری پرداخته و در ضمن از قول عبدالله بن عتیک اضافه میکند که در هنگام بازگشت از مأموریت خود از پله های خانه ابی رافع افتادم و پایم ضرب دید و در موقع دیدار محمد، او به من گفت: «پایت را دراز کن. و پایم را دراز کردم و دست بدان مالید و گوئی هرگز آسیب ندیده بود.» (۲۲)

باید دانست که خشونت و حيله در برخورد با منافقان و یهودان و مشرکان تنها به قتل های فردی پنهانی محدود نمیشود بلکه کشتارهای جمعی نیز در دوران حاکمیت محمد وجود دارد که برخی از آنها در تاریخ اسلام بسیار برجسته شده اند. از آنجمله یکی داستان قتل عام افراد و بویژه سران قریش است که در جنگ بدر به اسارت لشکریان اسلام درآمدند. در یکی از کتابهای معتبر تفسیر در این باره چنین آمده است: «محمد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جنگ بدر عده ای از سران بت پرست قریش، از جمله عموی خود عبدالمطلب را اسیر کرد. پیامبر درباره سرنوشت اسیران قریش با اصحاب مشورت کرد، عمر بن الخطاب به قتل آنها نظر داد، و عبدالله بن رواحه، از انصار مدینه، نظرش این بود که آتشی عظیم در وادی بر افروزند و اسیران را در آن آتش بسوزانند. اما ابوبکر بر این عقیده بود که آنان را در برابر هدیه آزاد کنند. او به پیامبر گفت: اینها خویشان ما هستند و به قبیله ما تعلق دارند. فرستاده خدا ساکت شد و هدیه را پذیرفت. در این هنگام بود که خدا آیه ای فرو فرستاد که در آن پیامبر و مسلمانان را سرزنش میکرد که جیفه حقیق دنیا را بر مصلحت نهائی اسلام، که عبارت از نابودی کافران و رهبران آنان است و موجب متزلزل شدن و ویرانی بنیان و گسیختگی بنای کفر میشود، ترجیح میدهند. خداوند متعال در این آیه میگوید: «ما کان لنبی أن یكون له أسرى حتی یُشخن فی الارض. تردون عرّصَ الدنیا و الله یرید الآخره ... = هیچ پیامبری را نسزد که اسیران داشته باشد تا موجب کشتار بسیار در زمین شود. شما متاع دنیا را خواهید و خدا سرای آخرت را [برای شما] میخواهد ...» (آیه ۶۷ سوره ۸ مدغی الانفال) (۲۳)

ملاحظه میشود که آنجائی نیز که محمد در قتل عام اسیران، حتی خویشان خود، دچار تردید میشود (و یا از روی مصلحت و یا بخاطر دل ابوبکر، پدرزن پیر و مورد احترامش بظاهر پیشنهاد او را می پذیرد) خدا با تحکم و اتهام دنیا پرستی او را به انجام این کار محکوم میکند.

نمونه دیگر قتل عام مخالفان کشتار ۷۰۰ نفر از طایفه یهودی بنی قریظه در ذیحجه سال پنجم هجرت است و در این ماجرا علی بن ابیطالب، بنا به بعضی روایات، پهلوانی قابل ملاحظه ای از خود نشان میدهد. داستان از این قرار است که بنی قریظه، که با محمد پیمان دوستی و همراهی بسته بودند، از همکاری با

مسلمانان در جنگ با بنی نصیر، قبیله دیگر یهودی یثرب (مدینه) خودداری میکنند. مسلمانان بدستور محمد این قبیله را محاصره میکنند و آنها پس از ۲۵ روز بدون جنگ تسلیم میشوند. اما محمد به تسلیم بدون جنگ آنان اعتنائی نمیکند و میگوید که قتل عام آنها را «خدا از فراز هفت آسمان صادر کرده». (۲۴)

ابن هشام مینویسد: تمام مردم قبیله بنی قریظه، اعم از مرد و زن و بچه را دستگیر و اسیر کردند. «رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد آنها را به مدینه بیاورند و ... زندانی کنند. سپس به بازار مدینه آمد و دستور داد در آنجا گودالهایی کنند. آنگاه مردانشان را، که ششصد یا هفتصد نفر بودند - و برخی تا نهصد نفر هم گفته اند - دسته دسته آوردند و در کنار آن گودالها گردن زدند.» (۲۵) ذکر این نکته شاید بيمورد نباشد که قبیله یهودیان بنی قریظه، پیش از اسلام هم پیمان طایفه غیریهودی «اوس» بودند و قتل عام آنان از جانب محمد به قبیله «خزرج»، که رقیب «اوس» بود، واگذار شد و طبعاً این طایفه از کشتار جمعی هم پیمانهای سابق خویش ناخشنود بودند. طبری مینویسد: وقتی «افراد خزرج شروع به کشتن یهودیان مزبور کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر مسلمانان نگاه میکردند که چگونه خزرجیان با خوشحالی آنها را میکشند و چون نگاه به صورت اوسیان کرد دید هیچگونه آثار خوشحالی در چهره شان دیده نمیشود. از اینرو دستور داد باقیمانده آنها را، که دوازده نفر بودند، اوسیان بکشند، بدین ترتیب که هر یک از این دوازده نفر را به دو نفر از اوس سپرد تا یکی از آنها ضربت اول را بزند و آن دیگری با ضربت [دوم] جانش را بگیرد.» (۲۶) باین ترتیب دست اوسیان نیز علی رغم میلشان به کشتار هم پیمانان سابقشان آلوده شد.

در هر صورت پس از قتل عام مردان طایفه بنی قریظه زنان و کودکانشان نیز به اسارت مسلمانان درآمدند و در بازار بردگان فروخته شدند. در تمام روایات مربوط به این حادثه آمده است که در میان کشته شدگان یک زن نیز بود که او را بجرم اینکه سنگی بر سر یکی از مسلمانان انداخته و او را کشته بود قصاص کردند. عایشه، همسر سوگلی پیامبر گوید: «پیش از آنکه آن زن را بقتل برسانند در نزد من نشسته بود و با من صحبت میکرد و ... به خنده و گتگوری با من مشغول بود که ناگاه او را باسم صدا زدند. او پاسخ داد منم. از او پرسیدم برای چه ترا میخواهند؟ گفت میخواهند مرا بکشند. پرسیدم برای چه؟ گفت بخاطر جرمی که کرده ام. سپس او را بردند و گردنش را زدند. عایشه هر وقت این داستان را تعریف میکرد میگفت بخدا هرگز فراموش نمیکم که آن زن با اینکه میدانست او را میکشند چگونه با خیالی آسوده با من گفتگو میکرد و آنطور شاد و خندان بود.» (۲۷)

تنها در یک مورد بود که محمد زیر فشار و تهدید یکی از سران مسلمان مدینه از قتل یک طایفه یهودی صرفنظر کرد و آنها در زمانی بود که «جامعه مدنی اسلامی» محمد کاملاً جا نیفتاده بود. در این باره طبری در سخن از حوادث سال دوم هجرت - باعتباری در ماه شوال - از «جنگ بنی قینقاع» یاد میکند که طایفه ای از طوایف یهود یثرب بودند. اینان چون به دعوت محمد برای مسلمان شدن تن ندادند محمد دستور محاصره آنان را صادر کرد و آنان بدون هیچ مقاومتی پس از پانزده روز خود را تسلیم کردند. محمد حکم کرد که دستهای همه آنان را بستند، و «میخواست آنها را بکشد» (۲۸) اما عبدالله بن اُبی، که از سران قوم خزرج و هم پیمان بنی قینقاع بود از محمد خواست که از کشتار آنان صرفنظر کند زیرا بقول خودش «از حوادث در امان نبود و از آینده بیم داشت.» محمد ابتدا زیر بار نرفت اما عبدالله گریبان او را گرفت و گفت: «میخواهی چهار صد بی زره و سیصد زره پوش را، که مرا در مقابل سرخ و سیاه حفظ کرده اند، در یک روز بکشی؟» و افزود که «بخدا رهایت نکنم تا با وابستگان من

بالاخره محمد در برابر پافشاری عبدالله بن اُبیّ از قتل عام آنها دست برداشت و به مسامانان دستور داد: «آنها را رها کنید که خدا لعنتشان کند و او را نیز با آنها لعنت کند.» اما در عین حال فرمان داد تا تمام اموالشان را به غنیمت بگیرند و خود آنان را نیز از یشرب بیرون کنند. طبری از قول «ابوجعفر» نقل میکند که محمد پس از این حادثه برای نخستین بار «خمس غنایم را برگرفت و چهار خمس دیگر را به یاران خود داد.» (۲۹)

اما عبدالله بن اُبیّ بعدها بعنوان رئیس منافقان مدینه شهرت گرفت و در موقع مناسب دیگری سوره ۶۳ مدنی «منافقون» درباره او نازل شد. جریان از اینقرار بود که در شعبان سال ششم هجرت پس از غزوه پیامبر اسلام علیه یکی از طوایف بنام بنی مصطلق، کسانی از عبدالله خواستند که نزد محمد برود و از او تقاضای بخشش کند. اما «او روی بگرداند و گفت به من حکم کردید ایمان بیاوم، آوردم. به من حکم کردید زکات بدهم، آنرا هم دادم. همین مانده که در برابر محمد به خاک بیفتم.» و چون احتمال میرفت که در صورت پشیمانی عذرخواهی عبدالله، محمد بتوصیه یاران و زیر فشار آنان ناگزیر شود که برای او طلب آموزش کند خدا مستقیماً پا به میان گذشت و به پیامبرش اخطار کرد که مبادا به چنین کاری دست زنی زیرا «برای [منافقان] چه آموزش بخواهی و چه نخواهی به حالشان یکسان است زیرا خدا آنان را هرگز نخواهد بخشید، و همانا خدا گروه ناپکاران را راهنمایی نخواهد کرد.» (آیه ۶ سوره ۶۴ مدنی المنافقون) «چند روز بعد این منافق به یک بیماری گرفتار شد و بمرد.» (۳۰)

چنانکه دیده میشود هنگامی که حاکمیت اسلامی در یشرب جا افتاده و این شهر بعنوان «مدینه النبی» تغییر وضع داد خشونت نسبت به غیر مسلمانان، اعم از مشرک و بت پرست یا یهودی و مسیحی، و ترور فردی و کشتار جمعی آنان نه تنها به امری موجه بلکه ضروری تبدیل شده، که میتواند با هر گونه حیل و توطئه و بیرحمی نیز همراه باشد، و طبیعی است هر مسلمان که بخواهد به سنت پیامبر اسلام عمل کند ناگزیر از سرکوب و نابود کردن غیر مسلمانان به هر شکل و وسیله است و بحثی که بعضی از اصلاح طلبان دینی و سیاسی اسلامی این روزها در ایران در محکومیت این روش براه انداخته اند نه تنها ناصحیح بلکه کاملاً خلاف اصول جامعه مدنی اسلامی و سیره نبوی و متن صریح قرآن است.

شک نیست که در قرآن و همینطور در رفتار و تعالیم پیامبر اسلام نه تنها نسبت به یهودیان و مسیحیان، بلکه حتی در مورد مشرکان و بت پرستان نیز نشانه هائی از رأفت و نرمش وجود دارد اما این وضع اختصاص به سالهای اول رسالت و دوران دعوت مشرکان به یکتاپرستی در مکه محدود میشود. در این زمان حتی در دوره ای نسبتاً طولانی این دعوت به خود محمد محدود میشده است که «بگو خدا یکی است». (سوره ۱۱۲ مکی الاخلاص، آیه ۱) و بگو که الله «پرودگار صبح روشن (۱۱۳ مکی الفلق، ۱) و «پرودگار مردمان» و «پادشاه مردمان» است (۱۱۴ الناس، ۱ و ۲) و از «شرب تار، و زنان افسونگر، و حاسدان به او پناه ببر.» (۱۱۳ الفلق، ۳ و ۴ و ۵). بعدها در برخورد با مشرکان نیز، همه سخن از دعوت به تقوا، بی اعتنائی به ثروت و قدرت این جهانی، دستگیری بینوایان و ناتوانان و تخلّی به اخلاق نیکوست که با ستایش از خدای یکتا، دعوت به پرستش او، و بشارت و نوید پرستندگان این خدا به بهشت آخرت همراه است. در این زمان نه تنها از تحمیل دین و اعمال خشونت به این منظور خبری نیست بلکه گاه در دعوت به پذیرش خدای یکتا هم حتی پیگیری و سماجت نیز وجود ندارد، و گاه چون کافران در انکار خدای یکتای محمد اصرار میورزند سرخورده و دلشکسته میگوید حالا که «نه من آنرا که شما میپرستید پرستش میکنم و نه شما آن را که من میپرستم می پرستید، دین شما از آن شما و دین من از آن

من باشد. « (۱۰۹ الکافرون، ۴ تا ۶) و به این اکتفا میکند که مشرکان برای دعوت او به پرستش بت ها به دست و پایش نیچند.

در چنین اوضاع و احوالی مسلم است که از خشونت نسبت به مشرکان و کافران، و یا بدتر از آن یکتاپرستان یهود و مسیحی، مطلقاً نمیتواند سخنی بیمان آید. اما پس از مهاجرت به مدینه و هنگامیکه اسلامیان، و در رأس آنها محمد، به قدرت میرسند و در مسند حاکمیت می نشینند مطلقاً جایی برای دعوت و نرمش باقی نمیگذارند. در اینجا و در این زمان دیگر همه حکم و فرمان و خشونت و سرکوب است، که نه تنها در حق بت پرستان و مشرکان بلکه، چنانکه قرآن حکم و تاریخ حکایت میکند، درباره یکتاپرستان غیرمسلمان نیز آمرت و سرکوب اعمال میشود و حتی بالاتر از آن مسلمانانی که گاه مرتکب نافرمانی میشوند بعنوان منافق خوانده میشوند و احکام و مجازاتهای کافران و مشرکان در مورد آنان شمول می یابد.

بنابراین یک مسلمان مصلح و انساندوست و طرفدار مدارا تنها هنگامی میتواند از عدم خشونت در رابطه با صاحبان ادیان و عقاید غیر اسلامی سخن بگوید که حداکثر از مراحل اولیه رسالت محمد در مکه و صرف دعوت او به خدایپرستی و فضائل اخلاقی فراتر نرود و آن قسمت از قرآن را که در مدینه نازل شده و بطور کلی به نحوه حاکمیت و اداره جامعه اسلامی ارتباط پیدا میکند، یکسره نادیده بگیرد و از ایجاد جامعه مدنی اسلامی چشم پوشد. در غیر اینصورت هیچ چاره و گریزی ندارد که ترورهای سیاسی جمهوری اسلامی را، که بعنوان «قتل های زنجیره ای» شهرت یافته، و همچنین کشتار جمعی سال ۱۳۶۷ را نه تنها بعنوان سنت «مدینه النبی» بلکه یکی از احکام قطعی و خلل ناپذیر الله، خدای یکتای اسلام، که بصورت مجموعه آیات آسمانی قرآن تدوین شده پذیرد و از آن پیروی کند.

بگذار هر چیز معنای واقعی خود را حفظ کند و اگر ما واقعیتهای را نمی پسندیم آنرا به حال خود گذاریم، از تحریف آن خودداری ورزیم و مردم و مخاطبان خویش را سر درگم نسازیم.

۱۳۷۹/۷/۲۷

پانویس ها

- ۱- رجوع شود به صفحات ۲۷۱ و ۲۷۳ جلد دوم کتاب «زندگانی حضرت محمد ص» ترجمه «سیره ابن هشام» جلد ۱،
- ۲، مترجم حجت الاسلام سید هاشم رسولی، تهران، کتابخانه اسلامی، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۴ شمسی
- ۲- رجوع شود به صفحات ۱۱۸۷ - ۱۱۸۹ «تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك» جلد سوم، محمد بن حریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴
- ۳- رجوع شود به صفحات ۳۹۵ و ۳۹۶ ترجمه سیره ابن هشام، جلد ۲
- ۴- ص ۱۳۵ تاریخ تحلیلی اسلام، جلد اول، دکتر محمود طباطبائی اردکانی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۸
- ۵- رجوع به صفحات ۴۱۱ و ۴۱۲ سیره ابن هشام، جلد ۲ - ۶ ص ۱۱۸۸ تاریخ طبری، جلد ۳
- ۷- ص ۲۷۳ سیره ابن هشام، جلد ۲ - ۸ ص ۴۲ ابن هشام، جلد ۲ - ۹ ص ۱۰۴۸ تاریخ طبری، جلد ۳
- ۱۰- ص ۱۰۵۰ همان کتاب - ۱۱ ص ۷۹ سیره ابن هشام، جلد ۲ - ۱۲ ص ۸۰ همانجا
- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ص ۸۱، همانجا - ۱۶- ص ۸۳ ترجمه سیره ابن هشام، جلد ۲ - ۱۷ ص ۱۴۲ تاریخ تحلیلی اسلام
- ۱۸- ص ۸۳ سیره ابن هشام - ۱۹- ص ۱۸۶ سیره ابن هشام - ۲۰- همانجا ص ۱۸۷

گشتی در شهرهای ایرانی در سده های میانین

در درازنای تطورها و تحولات انسانی، شهر، رستگاه فرهنگ بوده است و شهرنشینی منبت سائقهای رشد و پیشرفت و ابداع و نوآوری. این واقعیت چنان مسلم است و محقق که اندیشه وری سترگ بدین باور رسیده که همه فرهنگها فرهنگ شهرند، انسان جانور شهرساز است، تاریخ جهانی تاریخ انسانهای شهرنشین است و، سرانجام آن که، ملتها، دولتها، سیاست، مذهب، دانش همه و همه، از شهر بر می خیزند.^(۱)

بی تردید، شهرنشینی و حضارت از ارکان رکن و عمده کاخ آسمانسای فرهنگ بشری بوده است و هست. گرد آمدن انسانها در یک نقطه و یک مرکز، حال و هوایی دگر می آفریند. در هوای شهر نسیم دل آویز همزیستی می وزد و از همزیستی، همکاری گره گشا می تراود و از همکاری، از یک سوی، دوستی می زاید و، از دیگر سوی، نیرو و توان تولید فزون می شود و از پیش، کمیّت و کیفیت زندگی تعالی می پذیرد.

به گفته صاحب نظر نام آور، اثر روانشناسانه دیوار و حصار شهرهای سده های گذشته را از یاد نباید برد. در آن روزگاران سپری شده، به زمانی که با فرو نشستن خورشید جهان آرا، شباهنگام، دروازه های شهر بسته می شد، شهر از جهان بیرونی جدا می افتاد و در اندرون چنین محصوره و محدوده ای انسانها را گونه ای احساس یگانگی و همبستگی و نیز ایمنی و فراغ دست می داد.^(۲) به واقع از همین روست که ابن خلدون، این بنیانگذار فلسفه تاریخ و اندیشه در چگونگی دگرگونیهای معاش انسانی، بر این باور است که روی آوردن به شهرسازی و شهرنشینی، از آغاز، به دو منظور و مراد بوده است؛ رسیدن به آسایش و جایگرفتن در درون ایمنی.^(۳)

ما را در این مقالت مجال آن نیست که به تعریف شهر دست یازیم و بنابراین بسنده می کنیم که بگوئیم تنها و تنها شماره و عدد و کمیّت را ملاک تشخیص شهر قرار دادن نه کاری است درست و منطقی (کاری که پاره ای از قوانین در برخی از کشورها کرده اند). می توان روستاهای بزرگی را - فی المثل در شوروی سابق و روسیه کنونی و ایالات متحده و چین و هند سراغ گرفت که از نظر شمار ساکنان کثیرند اما شهر نیستند بل دیه هائی هستند ورم کرده. شهر در قیاس با شکلی از زندگی کمتر متحول شده - زندگی غیر شهری - تشخیص می یابد: هیچ شهری نیست که دور و بر خود روستاها و دیه هائی نداشته باشد و زندگی روستائی به دورش حلقه نزده باشد. هیچ

۲۱- بیست و سه سال (رسالت)، علی دشتی، بکوشش و ویرایش بهرام چوبینه، خارج از کشور، مهر ۱۳۷۳

۲۲- ص ۱۰۰۹ تاریخ طبری

۲۳- ص ۵۰۹ ایسر التفاسیر، الجزء الاول، الدكتور أسعد محمود حومد، دمش (بزبان عربی همراه با ترجمه فرانسه)

۲۴- ص ۱۰۸۸ ترجمه تاریخ طبری، جلد سوم ۲۵- ص ۱۷۸ سیره ابن هشام، جلد ۲

۲۶- این ماجرا تماماً در صفحات ۱۰۰۳ تا ۱۰۰۶ جلد سوم تاریخ طبری آمده است.

۲۷- رجوع شود به صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹ سیره ابن هشام، جلد ۲

۲۸- رجوع به صفحات ۹۹۷ و ۹۹۸ تاریخ طبری، جلد سوم، همچنین به ص ۷۷ جلد ۲ سیره ابن هشام

۲۹-۳۰- ص ۱۷۰۹ ایسر التفاسیر، جلد دوم

شهری نیست که مزایائی از قبیل بازار خود، دکانهای خود، اوزان و مقیاسهای خود، وامدهندگان خود، حقوقدانان خود و جاذبه های خود را در اختیار سرزمینهای اطراف خویش نگذارد و بر اطراف - و گاه بر شاهنشاهیها - سلطه نداشته باشد. (۴) ابعاد فیزیکی و مادّی شهر را از دیه متمایز نمی سازد بلکه این روح شهر است که تمایز ریشه ای را موجب می افتد و از این روست که می گویند انسان شهرنشین و انسان روستانشین از یکدیگر متفاوتند (۵) و به گفته ارسطو، شهرنشینی «زندگی مشترک برای هدفی والا» است. (۶) در محیط شهر امکان آمیزش و برخورد مردمان با یکدیگر از ناحیه های روستائی فزونی است و آگاهی از رویدادها و گرفتن خبرها و حرکت شایعه ها شباننده تر. به کوتاه سخن، محیط شهر آگاهتر است و نسبت به مطالب حساستر.

نگاهی، هر چند گذرا، بیافکنیم به ریخت شهرها:

در ایران «... از قرن دهم تا دوازدهم [میلادی] در شهرها چهار مرکز اصلی زندگی اجتماعی وجود داشت: ۱- شهرستان با کاخها و خانه های اعیان،

۲- مدرسه و مسجد و دیگر مؤسسات اسلامی و صفوف روحانی،

۳- چهار سو (مربعه) با کاروانسراها و تجّار عمده و معاملات کلان بازرگانی،

۴- و آخر، کویهای پیشه وران یا اصناف و بازارهای درجه دوم که مرکز معاملات کوچک و خورده فروشی بود. (۷)

پژوهشگر دیگری پیرامون شکل کلی شهرهای ایران در سده های میانه چنین می نویسد: «... در تمام شهرهای بزرگ قسمت داخلی شهر و یا شهرستان در میان باروی مخصوصی قرار گرفته بود. محوطه بین این بارو و باروی خارجی شهر را ربض می گفتند. ظاهراً در اوائل معنی کلمه ربض همین باروی خارجی بود و غالباً در این معنی استعمال می شد. مدارک قلیلی که راجع به تاریخ بعضی شهرها در دست ماست و مخصوصاً اطلاعات نسبتاً مفصّلتر [ابوبکر محمد بن جعفر] نرشخی [صاحب «تاریخ بخارا»] و نویسنده قرن دهم [میلادی] برابر با سده چهارم هجری [راجع به نقشه بخارا، می رساند که شهرستان، قدیمترین قسمت شهر بوده که در دوره سیادت انحصاری اشراف ملاک بنا شده بود و ربض محل سکونت تجّار و صنعتگران و مرکز بازارها بوده. هر اندازه که طبقه اشراف ملاک رو به انحطاط رفته و طبقه تجّار و صنعتگران ترقی می کرد، همان درجه هم زندگانی از شهرستان به ربض منتقل می شد. (۸)

محققان دیگر نیز، کم یا بیش، همین ریخت را برای شهرهای ایران، در سده های میانه، ارائه می دارند که البته، در پاره ای از نکته ها با یکدیگر همسوئی و همخوانی و توافق ندارند. چند مثالی عرضه داریم:

نویسنده ای چنین آگاهی می دهد که شهرهای ایران در قرون وسطی «... دارای چند قسمت بود، قسمت درونی که کانون و مرکز شهر و محل آباد و معمور آن محسوب می شد ارگ یا کهن دژ [و یا، به معرب آن، قهندز] نامیده می شد که قصور سلاطین و امرا و سازمانهای مهم دولتی در آن قرار داشت. دوم قسمتی که مسکن توده مردم بود و به عنوان شهرستان یا شارستان یا مدینه خوانده می شد. سوم، قسمتی که بازارها و عمارات نوین در آن قرار گرفته بود و به اسم ربض معروف بود. شهرستانها و ربض نیز برای حفاظت خود از حملات احتمالی غارتگران و فتودالها به وسیله دیوارهای عظیم و برج باروها حفاظت می شد. دروازه های هر شهر، برحسب جمعیت و موقعیت اقتصادی و نظامی آن کم یا زیاد بود. (۹)

پیش از حمله تازیان، شهرهای ایران ساسانی «... مرکز پیشه و بازرگانی بود. بازار قلب این شهرها را تشکیل می داد و کالاها و مصنوعات گوناگون از اکناف ... به آنجا حمل می شد ... در این عهد شهرهای ایران مرکز پر جوش و خروش داد و ستدها و بازرگانی بود و دروازه های آن به روی کاروانهائی که ابریشم را از آسیای میانه و عاج را از هند و پشم را از نواحی دامداری کوهستانی و غلات و سبزی و میوه و انگور و خرما و روغن زیتون و شراب را از سرزمینهای زراعتی ... حمل می کردند گشوده ...» (۱۸) در این عصر و به ویژه در اواخر سده پنجم و اوائل سده ششم میلادی، در ایران «یکی از پدیده های مهم ... بسط شهرها و رشد نفوس آنهاست. شهرهای بسیاری بنیاد می شد و نفوس شهرها، به حساب دهقانانی که از ... ده می گریختند و بدان شهرها پناه می آوردند و به حساب بندگان ... افزایش می یافت.» (۱۹) بنا بر مدارک موجود، رئیس اصناف بازرگانی و دادوستد و نقیبان انجمنهای ارباب حرف و صنایع تنها به امور حرفه ای و فنی و یا به مسائل مذهبی نمی رسیدند بلکه اهل سیاست هم می بودند و در این عرصه نیز فرس می تازاندند (۲۰) و نمی توانستند تنازید.

با رواج و، سپس، سیطره اسلام، شهر «... به عنوان مرکز اقتصادی به منظور نفع رساندن به جامعه اسلامی به وجود آمد ولی به علت [عملیات ربوی] ... غیرمسلمانها ... جنبه فوق را از دست داد. چنین شهر ... از آغاز قرن نهم [میلادی] به بعد مرکز فعالیت [صرافان و] بانکداران شد و این اشخاص موفق شدند تمام امور اقتصادی شهر را به دست گیرند و یک نوع حکومت سرمایه داری که مخالف اسلام بود، به وجود آورند و از همانجا به اروپا برده شد.» (۲۱)

برگفته زبرین باید دو نکته افزود: نخست آن که تنها غیرمسلمانان نبودند که در شهرها به معاملات ربوی دست می آزدند، مسلمانان نیز، مستمراً، با استعانت و بهره گیری از «حیل» - حیلههای فقهی و به بیان عامیانه «کلاه شرعی» - ربا می ستانند و ربا می پرداختند و دیگر آن که اسلام مخالفتی با سرمایه داری، حتی اگر مراد نظام سرمایه داری - کاپیتالیزم - باشد، ندارد.

«... در دوره اسلامی شهرهای بزرگی در ایران ایجاد شده و طرز جدید ابنیه شهری با میدان و بازار آن در وسط شهر ... معمول شده و حال آن که ... [پیش از آن، این قسم ریخت شهر] ... در نزد ایرانیان معروف نبود ... فتح اعراب در آسیا، برخلاف فتح ژرمنها و سلاوها در اروپا، باعث تکثیر بلاد گردید و این از مختصات دوره سلطنت اعراب است و شامل ادوار سلطنت ترکها و مخصوصاً مغولها نمی باشد ...» (۲۲) شاید بتوان این امر را، به ویژه به زمان شکوفائی و سرزندگی اسلام، در گونه ای وحدت و یکپارچگی یافت که، ولو کم عیار و سطحی، سراسر خطه های مسلمان نشین را، از شبه قاره هند تا کرانه های اقیانوس اطلس، فراگرفته بود.

درست است که در شهرهای دنیای اسلام برای پیشه وران و صنعتکاران و سوداگران قواعد و مقررات دقیقی وضع شده بود، «قوانینی که شهرهای اروپا حتی تا قرون شانزدهم و هفدهم میلادی فاقد آن بودند» (۲۳) ولیک سیاست مالیاتی و نحوه مالیاتستانی اعراب حاکم بر همگان، و علی الخصوص بر شهریان، آثاری نامطلوب بر جای می نهاد و، در مجموع، «... به رشد نیروهای اقتصادی در شهرها صدمه می زد» (۲۴)، گرچه «موالی ایرانی نژاد، فرهنگ و راه و رسمهای زندگی شهری را آن چنانکه از پدران خود میراث برده بودند گرامی می داشتند و ... اعراب ظاهراً پیروز، مقهور این راه و رسمها ... شدند.» (۲۵)

بنا بر اسباب و عللی که گفتگو و کنکاش پیرامون آنان از حوصلت این مقاله بیرون است، در ایران مفهوم

«شهروند»^(۲۶) یا «شهرنشین»^(۲۷) بدانسان که آرام آرام در اروپای قرون وسطائی پیدا آمد و قوام گرفت، تحقق نتوانست یافت و تحقق نیافت.^(۲۸)

زندگی در این شهرها را رویدادهائی - گاه ضعب و سهم انگیز - بر می آشوبید و عیش شهریان را منحص می ساخت و شهد شهرنشینی را به کامشان شرنگ: گروههای کوچنده و صاحبان زندگی ایلی - و، به تعبیر متداول: «ایلیاتی» - برای شهر و شهرنشینان، ویرانگر و غازتگر می بودند و آثاری نامطلوب بر حیات شهر می نهادند، دیوارهائی که گرداگرد تمام شهرهای ایران برافراشته می بوده است و سر به فلک می سائیده، گذشته از آن که معلول نظام فئودالی حاکم در سراسر جهان می شمارندشان، ثمره وجود و حضور کوچندگان و بیابانگردان بر شماره ای بوده است که هر لحظه ممکن می بوده شهر را بغارتند و دار و ندار خلق را به یغما برند.^(۲۹)

اختلافهای عقیدتی و ناهمسوئی در باورهای دینی از جمله بلایائی بود که، گاه و ناگاه، بر سر شهرهای ایران فرود می آمد. در سده چهارم «در ری و قزوین کشاکشهایی بر مسأله مخلوق بودن قرآن در میان دو گروه هست. در همدان نیز کشاکشهای غیر مذهبی دیده می شود.»^(۳۰) در سده پنجم هجری، در بیهق، «... در میان بازار قصبه محاربه افتاد - شهر جنگ - اهل محله میدان و محله سرویه را ... خلق بسیار کشته آمد از هر دو جانب و جنگ بر در مسجد آدینه گسته شد فی شهر سنه ست و ثمانین و اربعمائه [= ۴۸۶ هجری] و چون جنگ ساکن شد مردمان حق تعزیت یکدیگر بگزاردند و بر جنازه های کشتگان نماز کردند ... در سبزوار هم میان بازار محاربه افتاد ... و خلائق بسیار از هر دو جانب کشته آمد ...» و در نیشابور نیز میان کرامیان، از یک سو، و حنفیان و شافعیان، از دیگر سوی دشمنی، به سال ۴۸۹، در گرفت و آفت و مصیبت بسیار مردمان را رسید.^(۳۱)

در حکمی عام می توان گفت که «... دو دستگی و نزاع به ظاهر مذهبی فرقه های معاند ... یکی از ویژگیهای بارز اجتماعی شهرهای ایران در طی قرون وسطی است ...»^(۳۲)

در سده های چهارم و پنجم هجری، که کم یا بیش برابر باشد با سده های دهم و یازدهم میلادی، «شهرهای ایران مراکز پیشه و هنر و بازرگانی بود. بزرگترین شهرهای ایران که صدها هزار نفوس داشتند و از بلاد اروپا در قرون وسطی مهمتر و پر جمعیت بودند در مسیر راههای کاروانرو و طرق بازرگانی بحری ... قرار داشتند. بزرگترین و مهمترین شهرهای ایران از لحاظ اقتصادی در این دوران عبارت بود از: نیشابور، ری، اصفهان و شیراز. شهرهای زیر نیز گرچه کوچکتر بودند ولی از لحاظ تولیدات صنعتی و بازرگانی اهمیت داشتند: هرات، توس، بلخ، کابل، گرگان، آمل، همدان، قم، استخر، فسا، بندر سیراف ... کازرون، اهواز، شوشتر ...»^(۳۳)

بنا بر یک تقسیم بندی کلی، در ایران سده های میانی، چند دسته شهر وجود می داشتند:

- شهرهای کوچک و متوسط که به بازرگانی و تولید صنعتی می پرداختند؛
- شهرهای بالنسبه بزرگ که فرآورده هاشان به دیگر نقاط و دیگر کشورها هم می رفت، همچون کازرون (کنف بافی)، یزد (ابریشم بافی)، کاشان (اسفالگری و قالیبافی) ... و
- شهرهائی که بر سر راه کاروانها می بودند به مانند تبریز، همدان، قزوین، اصفهان، شیراز، بندر سیراف ...^(۳۴) و نیشابور و ری ...

و اینک جای آن است که گزیده ای از گفته ها را پیرامون برخی از شهرهای ایران، در سده های میانی،

بیاوریم و سخن را پایان بخشیم:

در سده چهارم هجری، برابر با دهم میلادی، «... اصفهان بزرگ و آباد و جمعیت و پر برکت و شهر بازرگانی است. چاههای شیرین، میوه‌های گوارا، هوایش خوب، آتش سبک، خاکش شگفت انگیز، جایش خوب است. بازرگانان بزرگ و هنرمندان ماهر دارد. پارچه‌هایش را به هر سو می‌برند. مردم اهل سنت و جماعتند... مردمی هستند بد زبان و بدخوراک، خشک، نه سخاوت دارند و نه ظرافت... حنبلیانی درشتخوینند... ساختمانهایشان مانند دمشق از گل است... برخی بازارهایشان سرپوشیده و نازیباً و برخی سرگشاده است... مردم اهل... ادب و بلاغتند. چقدر قاری و ادیب و صاحب‌دل که این شهر بیرون داده است! میوه‌هایشان همیشگی و نعمشان آشکار است. من انگور نیکو را در هنگام نوروز آنجا... خریداری کردم و همچنین سیب عالی را... کاروانها همیشه از بصره و خراسان به سوی آن روانست... رودخانه از میان شهر میگذرد ولی... از پلیدیها که در آن ریزند کثیف است...»^(۳۵) در همین شهر، به روزگار امارت دیلمیان «... هزار کوشک و سرای بزرگ و بازارهایی که در آنها ظرف بغداد، خزهای کوفه، دیبای روم، شراب مصر، جواهر بحرین، آبنوس عمان، عاج هندوستان، تحفه‌های چین، پوستینهای خراسان، چوبینه‌های طبرستان، پشمینه‌های آذربایجان، فرشهای ارمن و کالاهای فراوان دیگر داد و ستد می‌شد...» به هم می‌رسیده است.^(۳۶) در سده‌های چهارم و پنجم هجری، برابر با دهم و یازدهم میلادی، «... روزی قریب هزار گوسفند و صد گاو نر به بازار اصفهان آورده می‌فروختند و هر ساله در بازار مزبور [کذا] قریب یکصد هزار گوسفند برای قورمه و قدید فروخته می‌شد. این ارقام نشان می‌دهند که شهر اصفهان تا چه اندازه پر جمعیت بوده است»^(۳۷) به ویژه چون عنایت شود که در ترکیب غذاهای ایرانی، اکثراً، گوشت وزن کمتری می‌داشته است و می‌دارد.

«ناصرخسرو [قبادیانی] گزارش می‌دهد که در سال ۱۰۵۲/۴۴۴، در یکی از بازارهای اصفهان حدود ۲۰۰ صراف وجود داشت که... نشانگر اهمیت تجاری اصفهان در آن روزگار است.»^(۳۸) همین بزرگمرد، در «سفرنامه» زیبا و جامع و مستوفای خویش می‌نویسد: «... اصفهان شهری است بر هامون نهاده، آب و هوایی خوش دارد... اندرون شهر همه آبادان که هیچ از وی خراب ندیدم و بازارهای بسیار... هر بازاری را در بندی و دروازه‌ای و همه محلته‌ها و کوچه‌ها را همچنین دربندها و دروازه‌های محکم و کاروانسراهای پاکیزه بود و کوچه‌ای بود که... در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو بود و در هر یک فروشندگان و حجره‌داران بسیار نشسته... و من در همه زمین پارس‌گیویان شهر نیکوتر و جامعتر و آبادتر از اصفهان ندیدم...»^(۳۹) در سده هفتم هجری، برابر با سده سیزدهم میلادی، نوشته آمده است که «... اصفهان... از حیث لطافت هوا و گوارائی آب و تنوع میوه‌ها در جهان بیمانند است.»^(۴۰)

همدان «... بزرگ و زیبا و کهن است. هوایش سرد، آتش فراوان، جامعی کهن و آبرومند دارد. مردم با ادب و میهمان دوستند. باغها شهر را فرا گرفته با چشمه‌های بسیار. تابستانش خوب؛ زمستانش آرام... بازار در سه رده نهاده شده. شهرک ویران در میان است و ربض دور آن... شهری نیکوست، نانسان ارزان، حلواش نیکو، گوشتش فراوان است... حسادت مردم و حيله‌گریشان معروف... است بینوایی در همه جا پنهان شدنی است ولی در همدان پنهانی پذیر نیست...»^(۴۱) و در سده هفتم هجری، برابر با سیزدهم میلادی، پیرامونش می‌نویسند که «... شهری است خوش آب و هوا و من خود از مرغزارهای پر گل و ریحان و شقایق آن لذت بسیار برده‌ام.»^(۴۲) همین همدان زیبا و کهن، با باغهایش و مرغزارهای پر گل و ریحان و شقایقش، همچون دیگر شهرهای

میهن ما، بارها و بارها، غارثها و یغماها و کشتارها و قتل عامهای مهیب و نیستی سوز به خود دیده که یک نمونه آن در سده چهارم هجری، برابر با سده دهم میلادی، روی نموده است: در تاریخ است که «مرداویج بن زیار ... مازندران و ملک ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین مستخلص کرد و به استخلاص دیگر بلاد عراق کوشید. در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنان که دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولان بیرون کردند...» (۴۳)

پیرامون ری کهنسال و دیرپای، در سده چهارم هجری، برابر با سده دهم میلادی، آمده که «... شهری ارجمند، دلگشا، باستانی، فخرآور، پر میوه، دارای بازارهای گشاده، کاروانسراهای خوب، گرمابه های پاکیزه، خوراکیهای خوشمزه است. آبش فراوان، زیناش اندک، بازرگانیش سودمند، دانشمندانش گرانبمایه، عوامش زیرک، زیناش کاردان، بخششهایش زیبا، پاکیزه، مردمش با خرد، سبکیار، زیبا با فضل و ادبند. مجلسها، مدرسه ها، ذوق و هنر، جایگاهها، بارگاهها و ویژگیهای دیگر دارد. اندرز گرانش از فقه، سرورانش از دانش، محاسبانش از خوشنامی، سخنرانانش از ادب کمبود ندارند. [ری] یکی از مادر شهرهای افتخار خیز اسلام است که پیران بزرگوار و قاریان و پیشوایان و زاهدان و جنگجویان و والاهمتان آن آن برخاسته اند. برف و یخ آن بسیار، فجاج ایشان و پارچه هایشان نامیردار است ... کتابخانه ای پر آوازه ... دارد. کاروانسراهایش زیبا، مجهز به وسائل کامل، خوش و مرفه است ... گروههای پرخاشگر، پیشنمازان جامع در ستیز با یکدیگرند. روزی از آن حنفیان است و روز دیگر از آن شافعیان ... بسیار دزد و راهزن دارد که دانه را زودتر از گنجشگ می دزدند و به همراه خود اطمینان ندارند.» (۴۴)

درباره شهرهای خطه زرخیز آذربایجان می خوانیم که، به سده چهارم هجری برابر با قرن دهم میلادی، «... همه خوب، پر برکت و مرکز میوه و گوشت و نعمتهای نیکو و ارزان است.» (۴۵) «ارمیه: زیباست و دژی آباد دارد. جامعش در میان بزآزان است. بارو و نهری دارد. مراغه: ثروتمند است. بارو و دژ و ربض دارد. بارویش گلین است. مرند: بارو دارد و باغها آن را فرا گرفته. ربضی دارد. جامعش در بازار است. اردبیل: قصبه آذربایجان و مرکز این سرزمین است. بارونی باز دارنده دارد ... بازارهایش صلیبی در چهار راه است. جامع در میان چهار راه بالای تپه است. پشت دژ ربضی آباد دارد. بیشتر ساختمانها از گل و دارای روشنی گیر است. میوه و کثافت بسیار دارد. آبهای روان، سپاه منظم، نیکوئیهای بسیار، گرمابه های پاکیزه دارد ولی مردم بخیل و سنگین دل هستند. شهر وحشتناک گندیده است. دانشمندان اندکند ... مردمش حيله گر، بیخبر، پایان نیندیش، نسبت به مذهب دیگران بی گذشت ... نه اندرز گویشان فقیه و نه رئیسشان آبرومند و نه معدکشان ادیب و نه پزشکشان حاذق است.» (۴۶)

از تبریز همان سالهای سده چهارم هجری، می نویسند که: «... چه می دانی تبریز چیست! زرناب، کیمیای کمیاب، شهرگرانبمایه و پناهگاه ... مایه سرفرازی مسلمانان است. نهرهایش روان، پیرامنش درختستان است. از ارزانی نرخها و بسیاری میوه که مپرس. جامعش در میان شهر و نیکیهایش بشمار است.» (۴۷) این شهر بلند آوازه و جاذب، از سده چهارم هجری - سده دهم میلادی - به بعد «... به سرعت به صورت پایگاه مهمی در سر راه یکی از بزرگترین راههای تجارتهای جهان از خاور دور و آسیای مرکزی درآمد و مرکز شبکه ای از شاهراههایی شد که به بین النهرین و بنادر دریای مدیترانه، آناتولی، قسطنطنیه و در شمال، از طریق قفقاز، به اوکراین، کریمه و اروپای شرقی منتهی می شد ... تبریز در سال ۱۲۲۰ [میلادی] / ۷-۶۱۶ [هجری] ... با پرداخت غرامتی

سنگین از ... [غار مغولان] ... در امان ماند ...» (۴۸) در نیمه نخست سده هشتم هجری - حدود قرن چهاردهم فرنگی - چون جهانگرد نام آور افریقائی - ابن بطوطه - گزارش به این شهر پاکیزه خصال و در عین حال، دارا می افتد خامه خویش را پیرامونش بدینسان به کار می گیرد: «بازار تبریز» ... از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیده ام. هر یک از اصناف پیشه وران در این بازار محل مخصوصی دارند و من به بازار جوهریان که رقتم بسکه از انواع جواهرات دیدم چشم خیره گشت ... به بازار مشک و عنبر فروشان [نیز] رقتیم ...» (۴۹) فراموشمان نباید شد که این جهان پیمای تیزپای و این ناظر تیزبین، که خداوند دقتی شگفت انگیز نیز هست، جهان روزگار خویشتن را، از کناره های اقیانوس اطلس تا دل هند، در نوردیده و نکته های ظریف بسیار دیده و نوشته و لهذا داوریش پیرامون تبریز از ارزشی بسیار برخوردار است. (به روایتی که چندان سست هم نمی نماید این دنیاگرد به چین و ماچین نیز گذاری داشته است.)

در شمال ایران، یعنی در طبرستان و رویان و گیلان و دیلمستان، در فاصله زمانی میان سده های دوم تا پنجم هجری - سده های هشتم تا یازدهم میلادی - شهرهای فراوانی بوده اند با بازارها و باروها و کاخها و مسجدها و گرمابه های بسیار که در بازرگانی و داد و ستد مرکز شمرده می شدند. اهم این شهرها آمل می بود و ناتل و چالوس و ساری و بابل (سابقاً بارفروش) و گرگان (استرآباد) و آبسکون (که بندرگاه اصلی در خاور دریای مازندران به حساب می رفت و گاه، به اعتبارش آن دریا را دریای آبسکون می خواندند. بسیاری از شهرها، بعدها، نخست بر اثر جدالها و نزاعهای داخلی و سپس در پی یورش مغول و حمله تیمور به ویرانی کشانیده شدند. (۵۰) ... رونق و توسعه زندگانی شهری و صنایع گیلان بعد از قرن دهم [میلادی] برابر با سده چهارم هجری] روی داد. جغرافیا نویسان قرن دهم [میلادی] فقط از ابریشم کشتی و پارچه های ابریشمی طبرستان و مخصوصاً آمل سخن می رانند ...» (۵۱) در سالهای همین سده چهارم هجری «آمل ... شهری نامبردار است. پارچه هایی در زیبایی شگفت انگیز و وسائل رفاهی ویژه و بیمارستانی آباد با دو جامع دارد که هر یک رواقی دارد. جامع عتیق نهری و درختهایی دارد ... نهری دیگر نیز دارند که آسیابهای کوچک را می گرداند. بازرگانی اش خوب است ... چشمان زیبا، کمرها باریک، دیده ها دوربین. سیر، عطر ایشان است. برنج آرد ایشان است. نهرها چون اشک چشم. دانش بسیار، هیچگاه از امام و نظار و ادیبان و فقیهان خالی نبوده است. ولی نانشان سبک و خورش ایشان بد و عیب ایشان فراوان و پشه ایشان شگفت انگیز و فسق ایشان بسیار و بارانشان فراوان و گرمایشان سخت و خانه هایشان از چوب و علف. عاداتهایشان زشت. نان گندم آنجا گیج کننده ولی نان برنجین، که بیشتر است، نه چنان باشد. مرغابیها فلج کننده و پشه ها ناراحت کننده است. سقفها چکه می کند، هوا بد، زبانیشان تند، شهر کثیف، بازار چرکین، تابستان بارانی است.» (۵۲)

در سده های چهارم و پنجم هجری - قرنهاى دهم و یازدهم میلادی - «آمل و ساری ... بندرگاههای مهم ایران در کرانه بحر خزر به شمار می رفت که با خوارزم و کشورهای قفقاز و ایلیل خزر و نواحی ولگا و روس تجارت می کردند. جهازات روسیان با بار موئینه و چرمینه و موم و بردگان در آمل و ساری پهلو گرفته و کالاهای خویش را با مصنوعات ایرانی مبادله می کردند.» (۵۳)

در ثروت و غنای شهر آمل در تاریخ آورده اند که چون مسعود غزنوی، به سال ۴۲۶ هجری، عزم رفتن به سوی مازندران و ری کرد، با بزرگان دولت به رایزنی نشست و وزیر بزرگ خویش، خواجه احمد عبدالصمد، را

گفت «... می گویند که به آمل هزار هزار مرد است و اگر از هر مردی دیناری [خراج] سده آید هزار هزار دینار باشد.» (۵۴) این به یقین، خبر نادرستی بوده است که مسعود را داده بوده اند زیرا ساختار شهری آن روزگار احتمالاً و تحملاً یک میلیون نفر را در یک شهر نمی توانست داشت و ظاهراً حریفان بر آن بوده اند تا آن مرد جهانجوی را بفریبند و اغواش کنند، اما، و با همه این احوال، این رقم ناشدنی گوشه ای از بزرگی آمل را به ما می تواند نمایاند.

در سده ششم هجری، که برابر با سده دوازدهم میلادی باشد، «... در ... سبزوار سیزده کاریز روان باشد بیشتر را فراوتق [=مغرب فراونک و آن محلی است که آب کاریز بر روی زمین نمایان و جاری می شود] در داخل قصبه.» (۵۵) این نکته نیک می رساند که چون بیشتر این کاریزها مظهر خود را در درون شهر می داشته اند پس، لاجرم، بخش اعظم آب به مصرف نوشیدن می رسیده است و جمعیت فراوانی می بایست در شهر ساکن می بوده و به چنین حجمی از آب نیازمند. همین شهر، بارها، چشم زخمها از جهانگشایان و جهانجویان دیده است که یک نمونه اش ایلغار حمزه آذک خارجی است که در سالهای آغازین سده سوم هجری - سده نهم میلادی - «... در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودک پسرینه بکشت.» (۵۶)

به روزگار سامانیان، در قرن چهارم هجری، مقارن سده دهم میلادی، در نیشابور «قنوتی را که به شهر آب می دادند غالباً زیرزمین می کشیدند. عده پله هائی که برای رسیدن به آب پائین می رفتند گاهی به صد می رسید ... شهر به داشتن پارچه های ابریشمی و نخی معروف بود ... این پارچه ها را حتی به ماوراء ممالک اسلامی هم حمل می کردند ... دکاکین و مهمانخانه های نیشابور مملو از نمایندگان صنایع مختلفه بود. در حوالی شهر مس و آهن و نقره و فیروزه و معادن دیگر استخراج می کردند ...» (۵۷) در همین سده، پیرامون همین شهر، باز آمده است که «نیشابور - شهر بزرگ ایران - یک فرسخ مربع یعنی قریب ۴۰ کیلومتر مربع وسعت داشت ... ۴۴ کوی داشت و بعضی از این کویها از لحاظ وسعت، معادل نصف شیراز بود. نیشابور از شهر فسطاط (مصر) وسیعتر و از بغداد پر جمعیتتر بود یعنی، به هر تقدیر جمعیت آن به چندین صد هزار نفر بالغ می گشت ... نیشابور بازار فروش و مکاره فارس و سند و کرمان و بارخانه کالاهای خوارزم و ری و گرگان بود ... و قریب پنجاه خیابان بزرگ داشت.» (۵۸) اصطخری نیشابور را «ابرشهر» می خواند و می نویسد که «قهندر و شارستان و ربض آبادان است ... و از آنجا جامه های ابریشم و کرباسهای باریک ... در آفاق ... برند ...» (۵۹)

در سده های پنجم و ششم هجری - به تقریب، برابر با سده های یازدهم و دوازدهم میلادی - «نیشابور در زمان غزنویان و سلجوقیان هم ... مهمترین شهر خراسان بود.» در سده ششم هجری، غزها آن را غارتیدند و ویران ساختند ولیک باز بر پای خاست و جان گرفت و سخت آبادان شد تا بدانجا که دیگر بار، به گفته یاقوت حموی «عمر بلاد الله» گردید و پر ثروتترین و پر نفوسترین شهرها. «یاقوت علت ترمیم سریع و تجدید عمارت شهر را همان موقعیت جغرافیائی آن می داند [که] نیشابور در حکم «دهلیز المشرق» بود و کاروانیان نمی توانستند از کنار آن گذشته و وارد شهر نشوند.» (۶۰)

این ابرشهر نیز، به مانند دیگر شهرهای سده های میانین، گاه به قحطی و غلا دچار می آمد چنان که یک نمونه آن را تاریخ نویس ما، در سده پنجم هجری برابر با سده یازدهم میلادی، بدینسان گزارش کرده است: «... و آن قحط که در سنه احدی و اربعمائه [سال ۴۰۱ هجری قمری] افتاد در نیشابور ازین سبب بود که غله را آفت رسید از سرما و این قحط در خراسان و عراق عام بود و در نیشابور و نواحی آن سختتر. آنچه به حساب آمد که در نیشابور

هلاک شده بود از خلاقیت صد و هفت هزار و کسری خلق بود ...»^(۶۱) از این رقم عظیم قربانیان نایابی مواد خوراکی می توان، فی الجمله، شمار بزرگ ساکنان شهر را نیز در ذهن مجسم ساخت. جمعیت فراوان این بزرگ شهر را، که گاه تا «هزار هزار» یعنی تا یک میلیون تخمینش زده اند، چنگیزیان، در آغاز سده هفتم هجری، برابر با سیزدهم میلادی، از برنا و پیر و زن و مرد از دم شمشیرهای خونفشان خویش گذرانیدند و به سگان و گربه ها نیز ابقا نکردند و سرانجام شهر را شخم زدند، درش بذر افشاندند، بروی بذرها آب بستند و رفتند.

نوشته ها و گزارشها پیرامون دیگر شهرهای ایران در قرون وسطی بسیار است و پرداختن، نه به همه، که حتی، دست کم به بخش بزرگی از آنان مجالی بیش از این صفحه ها می طلبد و شاید که در کتابی و دفتری جداگانه از آن استفادت شود. پایان سخن را اشارتی می بریم به یکی دو شهری که تا این لحظه از منظر بررسی ما به دور افتاده بوده اند.

پیرامون بسطام، این شهر نه چندان بزرگ خراسان و مولد و موطن عارف کبیر ما، بایزید بسطامی، نوشته اند که در سده های دوم و سوم هجری، همزمان با قرنهای هشتم و نهم میلادی، «... اگر چه بناها ... ساده و فقیرانه بود از بستانهای بسیار، میوه های نیکو، روستاهای مصفاً و جامع ظریف آن ... همه جا صحبت می شد.»^(۶۲)

در جنوب ایران، در خوزستان، در سده چهارم هجری برابر با قرن دهم میلادی، «جندیشاپور ... آباد و شهری کهن است. مرکز این سرزمین و جایگاه سلطان بود ولی اکنون ... ستم آن را فرا گرفته است. ولی نیشکر بسیار دارد. شنیدم شکر خراسان و جبال همه از آنجاست ... کارگاههای بافندگی بسیار و آبادیهای گرانمایه و کشتزارها ... و ثروتمندان بسیار دارد.» در همه سرزمین خوزستان، از شوشتر «... خوشتر و استوارتر و مهمتر ... نباشد ... بافندگان ماهر پنبه و دیا در آن بسیارند ... باغهایش پر از اترج و انار خوب و انگور و گلابی عالی و خرماست ... دیبای آن به مصر و شام برند. مردمش با خوشی می گذرانند ...»^(۶۳)

بیش از یک هزار سال پیش، یعنی در سده چهارم هجری - سده دهم میلادی - اهواز، به مانند امروز و روزگار ما، مرکز خوزستان بوده است و درباره اش نوشته اند که شهری «... تنگ و بد بوست ... [ساکنانش] مردمی پیش دستی جو و تعصب رز و متقلب هستند ... این شهر انبار بصره و بارانداز فارس و اصفهان است. قیسریه های نیکو و نان خوب و خورشهای پاکیزه دارد. مرکز گرد آمدن خز و دیباست. کالاها و دارائی بسیار بدانجا می رود. پناهگاه بازرگانان و آبشخوری آباد برای رهگذران است و خود در جهان پر آوازه ... آسیاهای شگفت آور نیز بر نهر دارد.»^(۶۴)

و این شهرها زیستند و زیستند تا به ما رسیدند و به روزگار ما.

پانویسها

- 1- Spengler, Oswald; "Der Untergang des Abendlandes" (München, DTV, 1995) S. 661
- 2- Mumford, L.; "Die Stadt", aus dem Amerikanischen: Helmut Lindemann (München, DTV, 1984) Band I, S. 354
- 3- ابن خلدون، عبدالرحمن؛ «مقدمه»، ترجمه، محمد پروین گنابادی، (تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹) چاپ چهارم، جلد دوم، صفحه های ۶۷۶ و ۶۷۷
- 4- Braudel, Prof. Fernand; "Capitalism and Material Life 1400-1800", translated by: Miriam Kochan, (Glasgow, Fontana / Collins, 1974), p 374

5- Spengler, Oswald, S. 662

6- Encyclopædia Britannica, vol. 5, "City"

- ۷- پیگولوسکایا، ن. و.، یاکوبوسکی، آ. یو.، پطروشفسکی، ای. پ. ...؛ «تاریخ ایران» ترجمه: کریم کشاورز، (تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۴) چاپ چهارم، صفحه ۲۵۱
- ۸- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ؛ «تذکره جغرافیای تاریخی ایران»، ترجمه حمزه سردادور (طالب زاده)، (تهران، چاپخانه اتحادیه، ۱۹۳۰)، صفحه های ۵۶ و ۵۷
- ۹- راوندی، مرتضی؛ «زندگی ایرانیان در خلال روزگاران»، (تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۲) صفحه ۹۹
- ۱۰- اشرف، احمد؛ «موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران»، (تهران انتشارات زمینه، ۱۳۵۹) صفحه ۲۵
- ۱۱- لمبتون، آن. ک. اس؛ «سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام»، ترجمه: یعقوب آژند، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳)، صفحه ۸۳
- ۱۲- رنجبر، دکتر احمد؛ «خراسان بزرگ» (بحث پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳)، صفحه ۱۱۳ ذیل شماره ۲
- ۱۳- بیهقی (ابن فندق)، ابوالحسن علی بن زید؛ «تاریخ بیهق»، به تصحیح احمد بهمنیار، (تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱) چاپ سوم، صفحه های ۳۴ و ۳۵
- ۱۴- راوندی، مرتضی، صفحه ۹۹. گفتنی است که در شهر لاهور، که امروز در پاکستان واقع است ولی از نظر حال و هوا و شکل کلی شهر زیر تأثیر شدید فرهنگ ایرانی است، در بخش کهن قدیمی، «بازار قصه گوینا» (قصه گوانی بازار) هنوز هم هست. به روزگاران کهن، سوادگرانی که پس از سرنوردیدن دریاها و سپردن بیابانها و پیمودن کوهها، به این شهر تجاری می رسیدند، شباهنگام، به حجره ای از حجره های این بازار می رفتند و با گوش فرا دادن به قصه ها می کوشیدند بار خستگی را اندکی از شانه های خویش بر زمین نهند.
- 15- Thomas, Prof. Hugh; "An Unfinished History of the World", (London, Hamish Hamilton, 1979), p. 212
- ۱۶- نعمانی، دکتر فرهاد؛ «تکامل فتودالیسم در ایران»، (تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸) جلد اول، صفحه ۳۳۴
- ۱۷- مراجعه شود به Braudel، فصل مربوط به جمعیت شهرها. ۱۸- راوندی، مرتضی، صفحه ۲۶
- ۱۹- طبری، احسان؛ «برخی بررسیها درباره جهان بینی و جنبشهای اجتماعی در ایران»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸)، صفحه ۱۷۵
- ۲۰- فاشی، محمدرضا؛ «مقدمه ای بر سیر تفکر در قرون وسطی». (تهران، انتشارات گوتنبرگ، ۱۳۵۴)، صفحه ۲۳۰
- ۲۱- سوردل، دومینیک، «اسلام»، ترجمه دکتر اسمعیل دولتشاهی (تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۱)، صفحه ۹۷
- ۲۲- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، صفحه ۳۹
- ۲۳- فاشی، محمدرضا؛ «تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فتودالی ایران»، (تهران، انتشارات گوتنبرگ، ؟)، صفحه می نویسند که به عصر سلجوقیان، ابوشجاع، وزیر خلیفه عباسی «... فرمانی صادر کرد که طبق آن نباید هیچ مغازه ای روز جمعه باز باشد و یا روز شنبه بسته ...». مراجعه شود به: گلوزنر، دکتر کارلا: «دیوانسالاری در عهد سلجوقی»، ترجمه یعقوب آژند، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳)، صفحه ۸۸
- ۲۴- نعمانی، دکتر فرهاد، جلد اول، صفحه های ۳۳۵ و ۳۳۶
- ۲۵- ناطق، ناصح؛ «بحثی درباره زندگی مانی و پیام او»، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷)، صفحه ۱۳۷
- ۲۶- Burger ۲۷- ۲۸- مراجعه شود به: اشرف، احمد: صفحه ۳۴
- ۲۹- برای آگاهی بیشتر نگاه شود به: «تاریخ سیستان» اثر نویسنده ای شناخته نشده، به تصحیح ملک الشعراء بهار (تهران،

- کتابخانه زوآر، سال نشر نامعین) اوست از چاپ اول در خرداد ۱۳۱۴ و نیز، لمبتون، آن.ک.اس؛ صفحه ۱۰ و مقاله «اصفهان در تاریخ ایران» از حبیب برجیان، مجله «ره آورد»، چاپ امریکا، بهار ۱۳۷۲، شماره ۳۳، صفحه های ۸۲ و ۸۳
- ۳۰- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد؛ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم». ترجمه دکتر علیقی منزوی (تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱) جلد دوم، صفحه ۵۹۲
- ۳۱- بیهقی (ابن فندق)، ابوالحسن علی بن زید، صفحه های ۲۶۸ و ۲۶۹، «کرامیان» پروان محمد بن کرام هستند که معتقد به تجسم خالق می بود.
- ۳۲- برجیان، حبیب، صفحه ۸۷، برای آگاهی بیشتر نگاه شود به بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ، صفحه ۱۸۶ و لمبتون، آن.ک.اس. : صفحه های ۸۳ و ۸۴ و کلوزنر، کارلا؛ صفحه ۸۸ و نیز به مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد، جلد اول، صفحه ۱۸۰ و جلد دوم صفحه های ۴۹۱ و ۴۹۲
- ۳۳- پیگولوسکایا، ن.و. ...؛ صفحه های ۲۴۸ و ۲۴۹
- ۳۴- نعمانی، دکتر فرهاد؛ جلد اول، صفحه ۴۴۸
- ۳۵- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد، جلد دوم، صفحه های ۵۷۹ و ۵۸۰
- ۳۶- برجیان، حبیب، صفحه ۸۱
- ۳۷- پیگولوسکایا، ن.و. ...؛ صفحه ۲۵۱
- ۳۸- لمبتون، آن.ک.اس. صفحه ۸۶
- ۳۹- ناصر خسرو قبادیانی مروزی: «سفرنامه»، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، (تهران، انتشارات زوآر، ۱۳۷۰) چاپ چهارم، صفحه های ۱۶۵ تا ۱۶۷ و نیز نگاه شود به:
- هنر فر، دکتر لطف الله؛ «اصفهان»، (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۶۱)، صفحه های ۸۵ و ۸۶
- ۴۰- آبی، عبدالمحمد؛ «تحریر تاریخ و صاف» تحریر جدید «تجزیه الامصار و ترجمه الاعصار» مشهور به «تاریخ و صاف» از ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی، معروف به «وصاف الحفره» (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶) صفحه ۸۹
- ۴۱- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد، جلد دوم، صفحه های ۵۸۵ و ۵۸۶
- ۴۲- آبی، عبدالمحمد، صفحه ۸۸
- ۴۳- مستوفی قزوینی، حمدالله: «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲) چاپ دوم، صفحه ۴۰۹
- ۴۴- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد؛ جلد دوم، صفحه های ۵۸۳ و ۵۸۴
- ۴۵- منبع بالا، صفحه ۵۶۲
- ۴۶- منبع بالا، صفحه های ۵۶۰ و ۵۶۱
- ۴۷- منبع بالا، صفحه ۵۶۱
- ۴۸- سیوری، راجر؛ «ایران عصر صفوی»، ترجمه: احمد صبا، (تهران، کتاب تهران، ۱۳۶۳) صفحه های ۱ و ۲
- ۴۹- ابن بطوطه؛ «سفرنامه»، ترجمه: دکتر محمد علی مؤحد، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹) چاپ دوم، جلد اول، صفحه ۲۵۳
- ۵۰- حکیمیان، ابوالفتح: «علویان طبرستان» (تحقیق در احوال و آثار و عقائد فرقه زیدیه ایران)، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸)، مراجعه شود به بخش دوم از فصل اول
- ۵۱- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ، صفحه ۲۸۷
- ۵۲- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد؛ جلد دوم، صفحه های ۵۲۶ و ۵۲۷
- ۵۳- پیگولوسکایا، ن.و. : صفحه ۲۴۱
- ۵۴- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین؛ «تاریخ بیهقی»، تصحیح: دکتر علی اکبر فیاض، (مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰) صفحه ۵۷۴
- ۵۵- بیهقی (ابن فندق)، ابوالحسن علی بن زید، صفحه ۲۷۷
- ۵۶- منبع اخیر، صفحه ۴۵
- ۵۷- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ، صفحه ۱۵۲
- ۵۸- پیگولوسکایا، ن.و. ...؛ صفحه های ۲۵۱ و ۲۵۲
- ۵۹- قشاهی، محمدرضا: «مقدمه ای بر سیر تفکر در قرون وسطی»، صفحه ۲۴۶
- ۶۰- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ، صفحه ۱۵۳ - یاقوت حموی ادیب قرن هفتم هجری و مؤلف کتاب «معجم البلدان»
- ۶۱- بیهقی (ابن فندق) ابوالحسن علی بن زید، صفحه ۱۷۶
- ۶۲- زرین کوب، دکتر عبدالحسین؛ «جستجو در تصوف ایران»، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷) صفحه ۳۶
- ۶۳- مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد؛ جلد دوم، صفحه های ۶۱۰ و ۶۱۱
- ۶۴- منبع اخیر الذکر، صفحه های ۶۱۳ تا ۶۱۵



افسانه های تاریخی، تاریخ افسانه ای



نگاهی به گفتگوی علی میرفطروس

با فرهنگنامه کاوه

دکتر جشمید فاروقی

کاوه اقدام به انتشار مصاحبه ای با علی میرفطروس نموده است. گرچه در این گفتگو، رشته سخن از سرکشی به مسائل بس متنوعی نیز پرهیز نداشته است، اما شاید بتوان گفت که مصاحبه یاد شده از دو بخش کاملاً مجزا تشکیل شده است. میرفطروس در یک بخش به شعر و ادبیات میپردازد که بررسی آنرا به دیگرانی وا می نهد که مهمان مهمانسرای شعر و شاعری اند و توجه خود را اساساً متمرکز بر بخش دیگر سخنان وی می نمایند و آن همانا «نوآوریهای نظری» ایشان در باب مسائل تاریخی و اجتماعی ایران است. پیش از گشایش گفتار، تأکید بر یک نکته را ضروری می دانم. بحث ایشان پیرامون هویت ملی و تاریخ ملی ایران و رابطه بین «ایرانیّت» و اسلام و نقش این دو در هویت فرهنگیمان، بازتاب خطائی جدی در رویکرد به تاریخ کشورمان بوده و تلقی ناصحیح از این موضوع، چنانکه در این مقاله شاهد خواهیم بود، تنها محدود به ایشان هم نمی شود. بدین ترتیب، گفتگوی آقای میرفطروس با کاوه عملاً بهانه ای برای طرح این بحث بوده و امیدوارم که طرح این بحث بتواند بدور از پیشداوریهای غیرعلمی، که متأسفانه سخت بدان خو گرفته ایم، در ارتباط با تاریخ کشورمان نقشی ایفا نماید.

در گفتگوی یاد شده بسیاری از مقولات و مفاهیم همچون «توسعه ملی» و «توسعه اجتماعی» بموازات هم بکار رفته اند بی آنکه آقای میرفطروس خود را موظف به مرزبندی و یا ارائه تعریف از آنها بنماید. از آن گذشته، تشبیه جسورانه جنبش اسلامی در آستانه انقلاب ۵۷ به «نخستین ورزش بادهای سوزان صحاری عربستان» نیاز به روشنگری نظری دارد که عملاً در گفتگوی ایشان کاملاً فراموش شده است. بدیهی است که پرداختن به همه این مسائل در مقاله حاضر ممکن نیست و من نیز توجه خود را معطوف به اصلی ترین «احکام بدیع» آقای میرفطروس در این گفتگو نموده ام.

آقای میرفطروس بدرستی خواهان بررسی مجدد شخصیتهای تاریخی در ایران شده و امر افسانه زدائی از این چهره ها و شخصیتهای تاریخی ای همچون مصدق را ضروری میدانند. تردیدی نیست که خفقان و سانسور بر روشنی و شفافیت تاریخی سایه افکنده و مانع از آن شده است که کارنامه واقعی چهره های کلیدی تاریخمان آنگونه که باید و شاید مورد بررسی و شناخت قرار گیرد. افسانه زدائی از برخی از چهره ها و همچنین بررسی مجدد و بدور از پیشداوریهای سیاسی در مورد دیگر نامداران تاریخ کشورمان، بی گمان از اهمیت بسیاری برخوردار است. آقای میرفطروس در گفتگوی خود، ضمن پافشاری بر افسانه زدائی از این چهره های کلیدی میافزاید:

«ما باید خودمان را از اسارت تاریخ های حزبی و تفسیرهای ایدئولوژیک (چه دینی، چه لنینی) آزاد کنیم و با دید متصفانه به رویدادها و شخصیتهای تاریخی - سیاسی مان نگاه کنیم. یعنی ما روزی درباره مهمترین

رویدادهای سیاسی و شخصیت‌های تاریخی مان باید به نوعی توافق برسیم. برای داشتن یک جامعه مدنی، ابتدا باید یک تاریخ ملی و مشترک داشته باشیم زیرا که جامعه مدنی - در واقع - یک سقف مشترک و ملی است، یک توافق ملی و عمومی است بر روی تاریخ و شخصیتها و رویدادهای بزرگ تاریخی.

خواست پرهیز کردن از تفسیرهای ایدئولوژیک و آزادی از اسارت تاریخهای حزبی بی گمان خواست پسندیده و یا حتی مقدسی است. تردید نیست که پژوهشگران و مورخین جدی کشور بلادرنگ حاضر به امضای این درخواست بوده و هرگز برخورد غیرمنصفانه به رویدادها و شخصیت‌های تاریخی - سیاسی مان را خوش ندارند. اما، این ادعا که گویا توافق بر سر این رویدادها و شخصیتها شرط دستیابی و یا تحقق جامعه مدنی است، عملاً نوعی کاربست تخیل لگام گسیخته در عرصه جامعه شناسی علمی است. آیا جامعه مدنی یک سقف مشترک و ملی است؟ آیا جامعه مدنی یک توافق ملی و عمومی است بر روی تاریخ و شخصیتها و رویدادهای بزرگ تاریخی؟ مثلاً آیا در جوامع مدنی در اروپا همگان بر سر رویدادهای بزرگ تاریخی و شخصیت‌های ملی و چهره‌های تاریخی خود توافق دارند؟ انتشار دهها و صدها دیدگاه مختلف و مخالف پیرامون مهمترین رویدادهای تاریخ در جوامع اروپایی آیا بدان معناست که این جوامع از مدنیت تهی اند و میبایست بنا بر تعریف آقای میرفطروس ابتدا به یک توافق ملی و عمومی نائل آیند تا بتوانند زیر این سقف مشترک و ملی زندگی کنند؟

افسانه زدائی از چهره‌ها و پرهیز کردن از پیشداوری در رویکردهای تاریخی پیشفرض دستیابی به یک توافق ملی و عمومی درباره تاریخ یک کشور نیست،

و انتظار یک چنین چیزی جز ساده نگری به تاریخ نام دیگری ندارد. گفتمان سیاسی و اجتماعی پیرامون جامعه مدنی و راهها و طرق دستیابی به آن ظرف چند ساله گذشته، بی گمان به جذابترین موضوع اجتماعی روشنفکران ایران بدل شده است. شمار تعاریف ارائه شده از این مفهوم بسیار است و روشنفکران و اندیشه پردازان داخل و خارج از کشور، چه روشنفکران دینی و چه روشنفکران غیرمذهبی و لائیک، دستیابی به جامعه مدنی را مشروط به عوامل و پیش زمینه‌های متنوعی کرده و برای تحقق این پیش زمینه‌ها، راههای عدیده و متنوعی را پیشنهاد نموده اند. اما، نگرش آقای میرفطروس نسبت به پیش زمینه‌های دستیابی به این جامعه مدنی واقعاً، بدیع و تازه است. اما، به نظر من، برای دستیابی به جامعه مدنی میبایست راه مناسبتری از آنچه ایشان پیشنهاد می کنند، وجود داشته باشد، چه اگر قرار باشد منتظر یک توافق ملی و عمومی بر سر رویدادها و شخصیت‌های تاریخی کشور باشیم، لذت زندگی کردن زیر یک سقف ملی و عمومی را نه ما خواهیم چشید و نه بازماندگان ما!

در این بخش از مقاله، بگذارید لحظه ای در مورد افسانه زدائی در مورد تاریخ ایران تأمل کنیم. تاریخی که چهره‌های کلیدی اش افسانه ای اند، خود افسانه است. تاریخ افسانه ای، افسانه تاریخی است. نوعی همزیستی تمایل، تخیل، تعقل با مشاهده تاریخی است. و همزیستی تمایل، تخیل و تعقل با مشاهده تاریخی، به عقلانی و منطقی شدن این مشاهده تاریخی ره نمی برد، بلکه بر عینیت آن مشاهده تاریخی سایه می افکند، آنرا قلب می کند، و بازتاب و انعکاس آن رخ داده تاریخی را از خود آن رخ داده جدا ساخته و آنها را از یکدیگر بیگانه می سازد.

قصد تاریخ افسانه ای روشنگری نسبت به رویدادها و رخ داده های تاریخی نیست. بیشتر تمایل به اثبات دارد. رویکرد به گذشته از سکوی حال و آینده است و از اینرو، از پراگماتیسم ناب سرشار است. همزیستی افسانه

و تاریخ، همزیستی پشدآوری و مشاهده است. پشداوریهایی چنین می‌توانند، آگاهانه و یا ناآگاهانه باشند؛ این در واقعیت ستیزی تاریخ افسانه‌ای و افسانه زده‌تغییری ایجاد نمی‌کند. قضاوتهای این تاریخ‌فرسنگها از داده‌های ناشی از مشاهده عینی و یا مشاهده تاریخی فاصله گرفته است.

رهانیدن تاریخ کشورمان و ایرانشناسی نوپای کشور از چهره‌های افسانه‌ای در گروی رهانیدن این تاریخ از افسانه است. چه حضور و نقش چهره‌های افسانه‌ای در تاریخ کشورمان معلول و محصول فضایی افسانه‌ای است که این تاریخ افسانه‌ای و یا این افسانه تاریخی فراهم آورده است. جای تردیدی نیست که چهره‌های افسانه‌ای تنها در افسانه‌ها می‌زیند. از اینرو، افسانه‌زدائی از چهره‌های تاریخی در بافت یک تاریخ افسانه‌زده و افسانه‌ای، عملاً رهگشای دستیابی به شفافیت بیشتری تاریخی نیست. پیگیری در افسانه‌زدائی از تاریخ کشورمان نمی‌بایست به افسانه‌زدائی از چهره‌های کلیدی محدود گردد و به فراخور میبایست از کل این تاریخ افسانه‌بزداید. در اینجا پرسش اصلی از آقای میرفطروس اینست که آیا وی با افسانه‌زدائی تاریخ کشورمان نیز توافق دارد؟ آیا حاضر است پیگیرانه افسانه‌زدائی را راهنمای نگرش و رویکرد تاریخی خود بکند؟ گمان نمی‌کنم پژوهشگر و مورخ جدی‌ای را بتوان یافت که مخالف افسانه‌زدائی در تاریخ کشورمان باشد. و مگر نه اینکه، شرط دستیابی به جامعه مدنی از نظر آقای میرفطروس دستیابی به توافق مشترک و ملی بر سر تاریخ ملی و مشترک ایران است، پس ایشان نیز می‌بایست در راه افسانه‌زدائی از تاریخ کشورمان با دیگر پژوهشگران همراهی و همدلی کند.

می‌گویند کسی که در خانه‌ای شیشه‌ای بسرمی‌برد، میبایست از پرتاب سنگ به دیگران خودداری ورزد. اینکه، آقای میرفطروس اینک مدعی افسانه‌زدائی از چهره‌های تاریخی شده است، مایه بسی حیرت و شادمانی است. حیرت آور است، چرا که خود وی تا کنون در کار آمیزش افسانه و تاریخ هیچ کوتاهی نکرده است. مایه شادمانی است که وی نیز اینک به اهمیت افسانه‌زدائی از تاریخ کشورمان، و یا حداقل به اهمیت افسانه‌زدائی از چهره‌های تاریخی اش پی برده است. شادمانی ما زمانی تکمیل می‌گردد که شاهد تلاش جدی و پیگیر ایشان در امر افسانه‌زدائی در آثار خود ایشان نظیر حلاج و یا جنبش حروفیه باشیم.

نوآوریهای نظری آقای میرفطروس به تئوری جامعه مدنی محدود نشده و یکی از حساسترین و در عین حال پیچیده‌ترین مباحث تاریخ کشورمان را، یعنی گفتمان هویت ملی را نیز در بر میگیرد. نقطه نظرات و دیدگاه ایشان در این زمینه نه تنها ساده است بلکه پذیرش و یا ترویج این دیدگاه میتواند خطرات بسیاری را نیز بیار آورد.

آقای میرفطروس در برابر پرسش مصاحبه‌گر کاوه که پرسیده بود: آقای مهندس عزت‌الله سبحانی بعنوان یک روشنفکر ملی - مذهبی در کنفرانس برلین گفته‌اند که «اسلام یکی از ارکان ملیت و هویت ملی ما است» ... شما این مسئله را چگونه می‌بینید؟ چنین پاسخ می‌دهد: «یکی از ارکان هویت ملی ما؟» یا «یکی از ارکان ملیت ما؟» برای اینکه بین این دو مسئله تفاوت اساسی است.

پس از طرح این پرسش کلیدی از سوی آقای میرفطروس خواننده متن مصاحبه انتظار دارد که آقای میرفطروس جایگاه اسلام را در ایران تعیین و اعلام نماید. اما، مطالعه دقیق سطور بعد، همه انتظار خواننده را بر باد می‌دهد. ایشان در ادامه سخنان خود می‌افزاید: «مولفه‌های اصلی یا عناصر سازنده ملیت ما - در طول تاریخ - یکی زبان پارسی بوده، یکی تاریخ مشترک بوده و یکی هم فرهنگ ملی (یعنی باورها و جشن‌های ملی و مشترک اقوام مختلف ایرانی که در مجموع فرهنگ ملی ما را تشکیل می‌دهند.)»

بنابراین اسلام از نظر آقای میرفطروس یکی از ارکان سازنده ملیت ما در طول تاریخ نیست. شاید خواننده گمان کند که از نظر آقای میرفطروس، اسلام میتواند بخشی از «باورها و جشن های ملی اقوام مختلف ایرانی» باشد که از اجزاء سازنده فرهنگ ملی ما بحساب می آیند. اما آقای میرفطروس راه را بر تفاسیر اینگونه نیز سد میکند و با صراحت اظهار می دارد: «در حوادث و طوفان های بنیان کن تاریخی، آنچه ملت ما را زنده و پایدار نگهداشته، زبان و تاریخ و فرهنگ ملی ما بوده و نه اسلام و شیعه گری.» وی در ادامه سخن خود همچنین به صراحت میگوید که اسلام نه تنها از ارکان تشکیل دهنده ملیت ما نیست بلکه هرگز رکنی از ارکان هویت ملی ما نیز نبوده است. این نویسندگان و پژوهشگر تاریخ ایران پس از آنکه اسلام را از ملیت و هویت ملی ما طرد می کنند، در فرجامین برخورد برای اسلام جایگاهی گرچه نه چندان قطعی می یابد. میرفطروس می گوید: «شاید بتوان گفت که اسلام جزئی از اجزای «هویت فرهنگی» ما است اما جزو ملیت ما، جزو هویت ملی ما، هرگز.»

مایه خوشنودی بسیار است که اسلام سرانجام جایگاه خودش را در نزد ما ایرانیان (شاید) پیدا کرده است. بدین ترتیب، اسلام جزئی از هویت فرهنگی ماست. بر اساس دیدگاه آقای میرفطروس ما یک هویت ملی داریم و یک هویت فرهنگی. فرهنگ ملی ما که متشکل از باورها و جشن های ملی و مشترک اقوام مختلف ایرانی است، و در مجموع یکی از ارکان سازنده ملیت ما بحساب می آید ربطی به هویت فرهنگی ما که شاید اسلام یکی از بخشهای آن باشد، ندارد. و شاید بدین خاطر است که هویت فرهنگی ما که شاید اسلام یکی از بخشهای آن باشد، ربطی به فرهنگ ملی ما ندارد.

باید اعتراف کنم، که پس از صرف دهها سال کشمکش با پیچیده ترین و غامض ترین نظریات فلسفی کانت و هگل، در کشف راز نهفته در نظریات مطرح شده توسط آقای میرفطروس کاملاً ناتوان بوده ام.

در ادامه سخن به جایگاه اسلام در هویت ملی خودمان خواهیم پرداخت. اما، ضروری است که پیش از آن، لحظه ای بر مولفه های اصلی و یا عناصر سازنده ملیتمان در نزد آقای میرفطروس نظری بیافکنیم. همانطور که مشاهده کردیم زبان پارسی، تاریخ مشترک و فرهنگ ملی که متشکل از باورها و جشنهای ملی و مشترک اقوام مختلف ایرانی است، در شمار اجزاء تشکیل دهنده ملیت ما بحساب می آیند. آیا واقعاً میتوان فرهنگ ملی را به باورها و جشنهای ملی محدود کرد؟ آیا اعتقاد به اسلام که خود شاید جزئی از هویت فرهنگی ماست، بخشی از این باورها محسوب نمی شود؟ صرفنظر از این معماها، پرسیدنی است که آیا این اقوام مختلف ایرانی که جشنهای مشترک و ملی شان بخشی از فرهنگ ملی ما را تشکیل می دهد همگی پارسی زبانند؟ تکلیف اقوام ایرانی غیر فارسی زبان در مقوله ملیت چه میشود؟ برخی از ایرانشناسان و از جمله خانم نیکی کدی معتقد است که در ایران تنها اقلیتهای قومی وجود دارند و اقوام فارسی زبان در کل جمعیت کشور، تنها شکل دهنده یک اقلیت بوده و ایران نیز همچون عراق کشوری است که فاقد یک اکثریت تعیین کننده است.^۱ گرچه همه ایرانشناسان و مورخین در این مورد اتفاق نظر ندارند^۲، اما محدود کردن تعریف ارکان سازنده ملیت به اقوام پارسی زبان، اگر نوعی شوینسم ملی نباشد، نوعی سهل انگاری نظری است که از یک پژوهشگر تاریخ کشورمان چنین انتظار نمی رود.

به نظر نگارنده این سطور هر گونه تعریفی از ایران و ایرانیت که اقوام غیرفارسی زبان را در بر نگیرد، نه تنها از لحاظ نظری اساساً خطا بوده، بلکه از نظر ملی و سیاسی کاملاً غیرمستولانه است. رکن دوم و یا عنصر دوم سازنده ملیت ما، از نظر آقای میرفطروس، تاریخ مشترک است.

پیش از آنکه توجه خود را روی این تاریخ مشترک و ملی متمرکز کنیم، میبایست با اتکا بر نظریات آقای میرفطروس بر این باور باشیم که شهروندان کشور بر سر این تاریخ مشترک توافق ندارند. چرا که هر گاه توافق بر سر این تاریخ مشترک وجود می داشت، آنگاه شرط اصلی ایجاد یک جامعه مدنی در ایران از مدتها پیش تأمین بود و درخواست آن از سوی آقای میرفطروس موضوعیت نمی داشت. اما، اگر بر سر این تاریخ قوافی وجود ندارد، آنگاه پرسیدنی است که این تاریخ چرا و چگونه تاریخ مشترک ماست؟ از آن گذشته، آیا آقای میرفطروس که پژوهشگر تاریخ ایرانند، نمی دانند که با توجه به بافت و ساخت ایلاتی کشور پیش از بقدرت رسیدن دودمان پهلوی، سخن گفتن از تاریخ مشترک و یا تاریخ ملی ناصحیح است؟ تاریخ قرون گذشته ایران، تاریخ تنازعات بین ایلات و عشایر گوناگون بوده و دولت مرکزی ایران، چه در دوران افشاریه، زندیه و یا قاجار، دولت ایل غالب بر ایلات مغلوب بوده است. آیا آقای میرفطروس نمی دانند که در چارچوب دولتهای ایلاتی و منازعات گسترده منطقه ای بین ایلات مغلوب و ایل غالب که قدرت مرکزی را به چنگ آورده است، یک تاریخ مشترک که مورد توافق همگان بوده باشد، اصولاً قابل تصور نیست؟ آیا آقای میرفطروس نمی دانند که مفاهیم «ملت» و «ملی»، مفاهیم قرن بیستمی بوده و در ادوار گذشته به معنی مدرن و سیاسی آن کاربست نداشته اند؟ آیا آقای میرفطروس نمی دانند که مفهوم ملت تا پیش از قدرت گیری رضاشاه و شکل گیری نطفه های خودآگاهی ملی در بین روشنفکران و نیروهای سیاسی، اساساً واژه ای مذهبی بوده و مرز بین ملت و امت در ادبیات تاریخی و سیاسی ایران حتی در دهه های نخستین قرن حاضر هجری شمسی ناروشن بوده است؟ آیا آقای میرفطروس نمی دانند که روشنفکران و پاره ای از سرآمدان عالم سیاست در ایران و از جمله محمود افشار که صاحب دکتری علوم سیاسی بوده و در شمار معماران اصلی ایران مدرن بحساب می آید، درک روشنی از واژه ملت نداشته و از ملت مسلمان، ملت یهود و ملت بهائی در ایران سخن می گوید.^۳ آیا آقای میرفطروس نمی دانند که تا قبل از قدرت گیری سلسله پهلوی، امیرالمومنین ملت مسلمان ایران سلطان عثمانی بوده است؟

اگر ایشان به تمامی این موضوعات وقوف دارند، آنگاه چگونه است که از تاریخ ملی و تاریخ مشترک سخن می گویند؟ البته در بین تاریخنگاران و محققین ایرانی که ایرانشناسی خود را بطور تام و تمام در خارج از کشور کسب کرده اند، میتوان به خطاهائی اینچنین برخورد کرد. مثلاً آقای مهران کامروا در کتاب خود به مقایسه حکومت پهلوی و حکومت قاجار پرداخته و مدعی شده اند که علت دوام بقای نسبتاً طولانی حکومت قاجار ریشه در «مقبولیت ملی» داشته است.^۴ ممکن است که آقای کامروا به ساخت ایلاتی دولت قاجار توجه نداشته باشد و نداند که یک دولت ایلاتی نمی تواند از مقبولیت ملی برخوردار باشد؛ اما، آقای میرفطروس که سالها عمر خود را صرف پژوهش در زمینه تاریخ ایران نموده نمی تواند به این موضوع بی توجه بوده باشد.

همانطور که مشاهده نمودیم، از نظر آقای میرفطروس اسلام نه یکی از ارکان ملیت ما ایرانی هاست و نه یکی از ارکان هویت ملی ما. اسلام، از نظر ایشان، شاید یک بخشی از هویت فرهنگی ما باشد، و هویت فرهنگی ما نیز منطقاً نمیبایست خود جزئی از هویت ملی ما را تشکیل دهد، چه در اینصورت اسلامی که از دروازه هویت ملی بیرون پرتاب شده، مجدداً از پنجره وارد میشود. این موضوع که گویا اسلام نه جزئی از هویت ملی ماست و نه رکنی از ارکان ملیت ما، شاید نزد بسیاری از مارگزیدگان جمهوری اسلامی خوش آید، اما، طرح این موضوع، بهر شکل آن، بی اعتنائی به تاریخ کشورمان و دهن کجی به واقعیت اجتماعیمان است.

اکثریت تعیین کننده شهروندان و ساکنین ایران زمین، چه خوب و یا بد، مسلمان هستند، و کسی نمی تواند اینرا نادیده بگیرد. از آن گذشته، همینکه در شرایط کنونی نیروهای مسلمان، خواه محافظه کار باشند، یا رادیکال، چه دوم خردادی باشند یا خشونتگرا، چه معتدل و آزادیخواه باشند، چه سرکوبگر و جنایت پیشه، قدرت سیاسی را قبضه کرده و بر کشور حکم می رانند، خود ریشه در قدرت اعتقادات و باورهای اسلامی مردم دارد. آقای میرفطروس، خشونتگرایی در تاریخنگاری پاسخ سنجیده ای به خشونتگرایی سیاسی در کشور نیست. پژوهشگری که نتایج پژوهش خود را وابسته به صلاحدید این و یا آن قطب قدرت مادی و یا فرهنگی در جامعه بکند، و یا بگونه ای پراگماتیستی چشم بر این و یا آن عامل ببندد و در اهمیت سایر عوامل اغراق نماید، به نخستین پیشفرضهای پژوهش علمی وفادار نبوده و آثارش نمی تواند جدی تلقی گردد. در آخرین بخش این مقاله خواهم کوشید تا به پرسش مربوط به جایگاه اسلام و تشیع در هویت فرهنگی ما که اساساً جزئی از هویت ملی ماست، پاسخ کوتاهی بدهم.

برای پاسخ گفتن به پرسش مربوط به جایگاه اسلام در هویت ملی ایران، از نظرگاه جدی تری در این زمینه آغاز می کنیم. حمید دباشی در اثر حجیم خود اقدام به ارائه تئوری توازن بین دو عنصر اسلامی و ایرانی در فرهنگ کشور نموده است. وی معتقد است که بحران مشروعیت سیاسی در دوران حکومت پهلوی، اساساً محصول عدم تناسب و یا برهم خوردن توازن بین عناصر ایرانی و اسلامی در مشروعیت سیاسی سیستم حکومتی در ایران بوده است. وی در همین رابطه می نویسد: خاندان پهلوی نیز بنیاد مشروعیت خود را بر منابع اسلامی و ایرانی استوار ساخت؛ اما، در اواخر دوران حکومت پهلوی، محمدرضاشاه، همچون پدرش، بر عناصر ایرانی مشروعیت سیاسی حکومت خود تأکید ورزید و همین باعث برهم خوردن توازن بین منابع اسلامی و ایرانی در مشروعیت سیاسی رژیم گشت و بحران مشروعیت سیاسی را بیار آورد.^۵

آیا برآستی میتوان از توازن منابع و عناصر اسلامی و ایرانی در فرهنگ ملی و یا در امر باورمردم به مشروعیت سیاسی حکومت پهلوی سخن راند؟ آیا اصولاً تئوری توازن عناصر اسلامی و ایرانی، تئوری دقیق و قابل قبولی است؟ بنا بر اعتقاد من، فرهنگ و هویت ما ایرانیان بمراتب پیچیده تر از تصاویری است که آقای میرفطروس و یا آقای دباشی ارائه می دهند. عناصر مختلف فرهنگی با یکدیگر مخلوط نمی شوند، با یکدیگر ترکیب می شوند و در یک دیگر می تنند. تاریخ ایران پس از اسلام، پایان تاریخ ایران پیش از اسلام نیست، دگرگونی آن است. در واقع، روند اسلامیزه شدن فرهنگ کشور پس از حمله اعراب، به معنی نفی بنیادین فرهنگ ایران پیش از اسلام نبود، بلکه در هم تنیدگی دو فرهنگ اسلامی و ایرانی را بدنبال داشت. فرهنگ ایران پس از اسلام، فرهنگ پس پیچیده ای بود، نوعی فرهنگ ایرانی اسلامیزه شده بود و همزمان فرهنگ اسلامی ایرانیزه شده بود. اسلام ما، چه خوب و یا بد، اسلامی ایرانی است و ایران ما، چه خوب و یا بد، ایرانی اسلامی است.

چنین است که نه تئوری توازن یاد شده قادر به پاسخگویی به پرسشهای اصلی فرهنگی و یا سیاسی ماست، نه نادیده گرفتن بخشی از هویت فرهنگی و ملی ما توسط آقای میرفطروس پیچیدگیهای نهفته در فرهنگ کشورمان را باز می تاباند. افسانه زدائی از تاریخ کشورمان نمی بایست ریشه د رافسانه دیگری داشته باشد.

آلمان، هفتم فوریه سال ۲۰۰۱

تاریخ افسانه‌ای یا افسانه‌های «تاریخی»؟! (نقد و نگاهی بر یک «نقد»)



بسیار متأسفم که آقای فاروقی بدون اشاره یا اشراف به کتاب‌ها و کلیت دیدگاه‌هایم، با برجسته کردن جملاتی از یک گفتگوی کوتاه، کوشیده‌اند تا تصویری ناقص و نادرست از نظراتم ارائه دهند بی آنکه بدانند که هر مصاحبه رادیویی یا گفتگوی مطبوعاتی ضمن دارا بودن محدودیت‌ها و احیاناً ابهاماتی، اساساً با یک مقاله مستند تحقیقی و تفصیلی، تفاوت دارد. جالب است که آقای منتقد - خود - در آنجا که لازم بود تا با ارائه تعاریف دقیق به بسط و شفافیت نظرات خویش بپردازند به این بهانه که «پرداختن به همه این مسائل در مقاله حاضر، ممکن نیست»!! از بحث‌های اساسی «پرهیز» کرده‌اند. این «پرهیز» از منتقدی که برای هر واژه (آنهم در یک گفتگوی کوتاه) خواستار «تعریف و روشنگری نظری» هستند، واقعاً عجیب است. بطور قطع می‌توان گفت که ایشان حتی یک تعریف از موضوعات و مقولات مطروحه (از جمله ملیت، هویت ملی، جامعه مدنی، توسعه ملی و...) ارائه نداده‌اند و در آنجا که «اظهاری نظر»

And: Ervand Abrahamian, "Communism and Communalism in Iran: The Tudah and Firqah Dimokrat", in: International Journal of Middle East Studies, 4, (October 1970), pp. 293.

۲- برای نمونه نگاه کنید:

- Donald N. Wilber, Iran Past and Present, From Monarchy to Islamic Republic, (Princeton, New Jersey 1981), pp. 160.

- Richard W. Cottam, Nationalism in Iran, (Pittsburgh 1979), p. 30.

۳- محمود افشار، مسئله ملیت و وحدت ملی ایران، در آینده، نوامبر ۱۹۲۷، صفحه ۵۶۱.

4 - Mehran Kamrava, The Political History of Modern Iran, From Tribalism to Theocracy, (London, Westport 1992), pp. 46

5 - Hamid Dabashi, Theology of Discontent, The Ideological Foundations of the Islamic Revolution in Iran, (New York, London 1993), p. 9.